

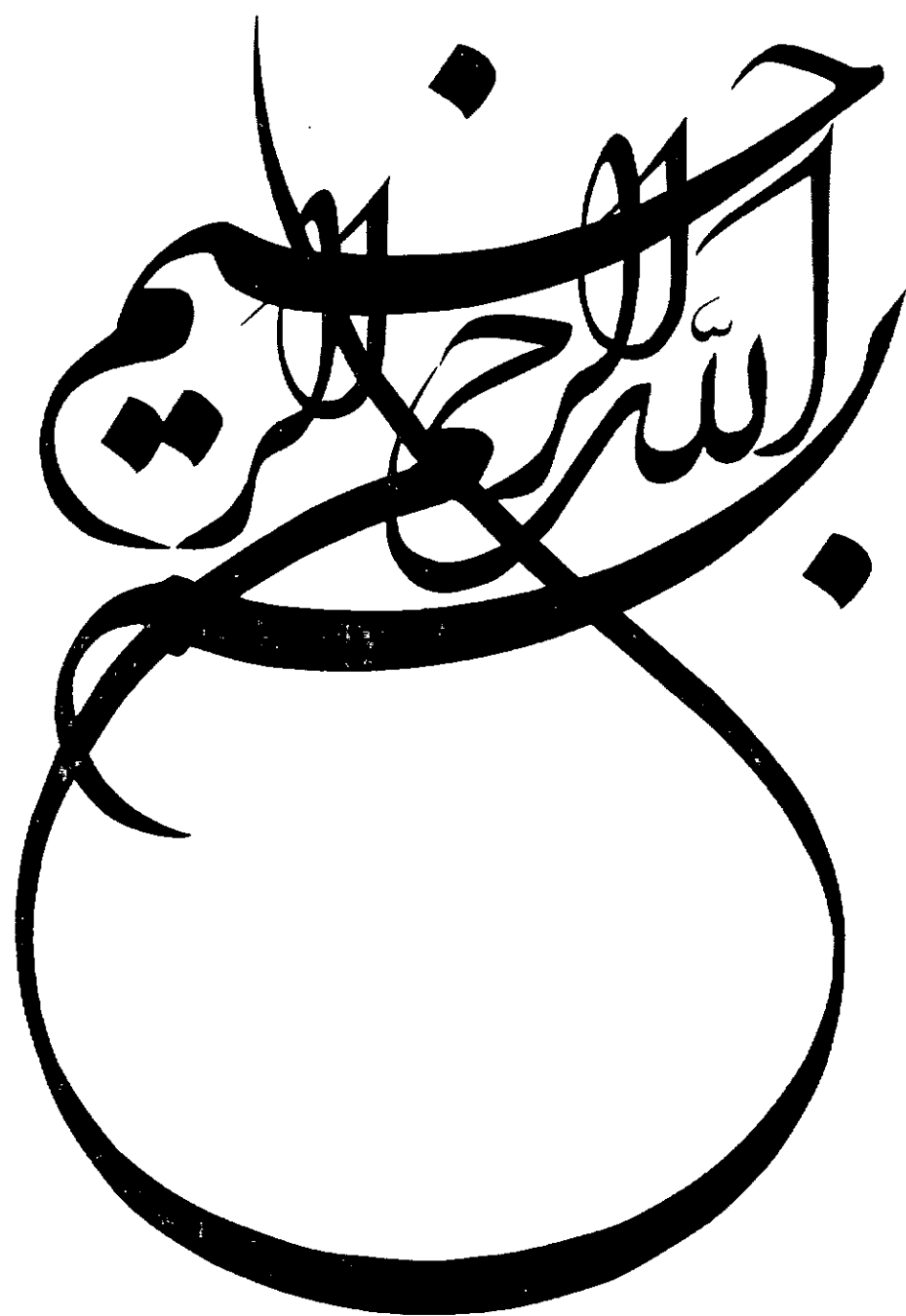


مركز اطلاعات و مدارك علمي ايران
دفتر اشتراك منابع

كاوش، بررسي، استخراچ و سازماندهي
مصادقهاي ادبي همكاري، مشاركت، تعاون
و واژه ها و عبارتهاي حامل بار معنايي اين موضوع
در برخي متون ادب فارسي

مجرى :
پروين شيرواني

ناظر :
مريم نظري



بنام خدا

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران
دفتر اشتراک منابع

کاوش، بررسی، استخراج و سازماندهی
مصادقای ادبی همکاری، مشارکت، تعاون
و واژه ها و عبارتهای حامل بارمعنایی این موضوع
در برخی متون ادب فارسی

مجری: پروین شیرانی
ناظر: مریم نظری

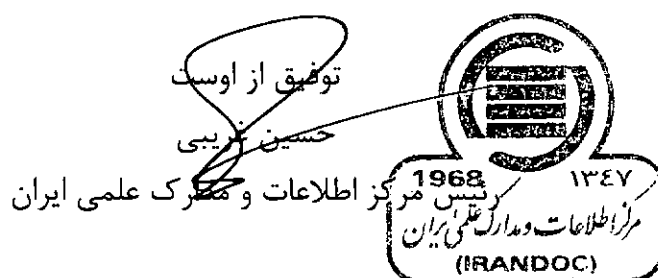


مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران
 Iranian Information &
 Documentation Center
 (IRANDOC)

ریاست

بدینوسیله انجام پروژه "کاوش، بررسی، استخراج و سازماندهی مصادیق ادبی همکاری، مشارکت، تعاون و واژه ها و عبارات حامل بار معنایی این موضوع در ادبیات فارسی" توسط خانم پروین شیرانی با نظارت خانم مریم نظری در سال ۱۳۷۸ در مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران و گزارش نهایی آن تایید می گردد.

لازم می داند مراتب قدرانی و سپاس خود را به کلیه دست اندرکاران این پروژه تقدیم دارد.



پیشگفتار

انسان به عنوان یک موجود اجتماعی همواره در کنار دیگر انسانها زندگی کرده و هم چنان که بخشی از نیازهای دیگران برآورده، قسمتی از نیازهای خود را نیز به اتکای دیگران پاسخ داده است. بدین ترتیب، حیات آدمی در تعامل و ارتباط با دیگران نهفته و بر همین اساس آداب زندگی وی شکل گرفته است تا آنجایی که به او فرمان داده اند به امور دیگران اهتمام ورزد و اگر صبحی را سرآورد و به امور مسلمین همت نکند از جرگه مسلمانان خارج باشد.

از رهگذر حیات اجتماعی انسان، بنای رفیع تمدن بشری، هر چند خشت به خشت و آجر به آجر، در طول هزاران سال، گویی براساس یک نقشه آگاهانه و طرحی خردمندانه و از پیش اندیشیده شده سربرافراشته است و هر روز عظمت و جلوه آن افزونتر می شود. پدیداری این عظمت و شکوه میسر نبوده و نخواهد بود اگر هر اندیشمند فرهیخته ای کار خود را از خشت اول آغاز کند. بدینسان است که پیشرفت علم و دانش همان قدر که مدیون تلاش تک تک عالمان و دانشمندان است، وامدار همکاری، مشارکت و ترکیب فعالیتهای آنان نیز هست.

در حوزه علم، یکی از مصداق های بارز همکاری، مشارکت کتابخانه ها با یکدیگر در پاسخگویی به نیازهای اطلاعاتی کاربران است. هر چند همکاری بین کتابخانه ها که با عنوان اشتراک منابع نیز شناخته می شود، از لحاظ تاریخی همزاد خود کتابخانه ها به شمار می رود اما اولین شاهد یافت شده برای آن به بیش از ۲۰۰ سال پیش از میلاد باز می گردد. از آن زمان تاکنون این حوزه تحولاتی اساسی یافته اما هرگز نیاز به آن، طرف پرشش نبوده و امری بدیهی به شمار می رفته است. چندان که امروزه بیشتر کتابخانه ها در بهبود منابع و خدمات خود گریزی از آن ندارند و براین اساس دامنه همکاری خود را در سطح جهانی گسترانیده اند.

همکاری و فرهنگ

با این وجود، همکاری از دورانی به دوران دیگر و از جامعه ای به دیگر اجتماع، تفاوت های چشمگیری را به خود دیده و می بیند. در برخی از دوران ها وجوامع، همکاری و مشارکت فزون تر و در برخی دیگر در محاق بوده است. این فراز و فرودها و این شدت وضعف ها، هریک به دلایلی پدید آمده اند که شناخت تک تک آنها در تقویت عوامل پیش برنده و کاهش آنچه بازدارنده همکاری هستند، ناگزیر می نماید. یکی از مهمترین حوزه های تاثیر گذار بر همکاری و مشارکت، فرهنگ به عنوان مجموعه اعتقادات، باورها، ارزشها و آداب یک جامعه است. بنابراین برای یافتن ریشه های فراز و فرودهای همکاری و مشارکت باید به کندوکاو فرهنگ جامعه پرداخت.

فرهنگ و ادبیات

یکی از حوزه هایی که آیین فرهنگ یک جامعه به شمار می رود، ادبیات آن جامعه است. ادبیات که حاصل نازک خیالی ها، سیر و سلوک ها، مکاشفه ها و اندیشه های بدیع بزرگان و اندیشه مداران هر قومی است، هر چند فرهنگ آن قوم را می نمایاند اما همیشه از چنان قدرتی برخوردار بوده است که خود، فرهنگ آن ملت را به چالش طلبد و از رهگذر چنگ اندازی در پنجه های اعتقادات و آداب قاهره، فرهنگی جدید بیافریند. بدین ترتیب فرهنگ و ادبیات ارتباطی دو سویه و تاثیر گذاری متقابل دارند. بنابراین هم برای شناخت ریشه های فرهنگی همکاری باید وارد گستره بی انتهای ادبیات شد و هم برای همسو سازی آن با الزام های مشارکت، باید در این جناح صف آراست.

این پروژه

در این پروژه، با هدف باز شناسی ریشه های فرهنگی پیش برنده و باز دارنده همکاری و مشارکت در جامعه ایران و استفاده از آنها در پیشبرد هدف های همکاری بین کتابخانه ها و اشتراک منابع در حوزه اطلاع رسانی، مصداق های ادبی همکاری، مشارکت، تعاون و واژه ها و عبارت های حامل بار معنایی این موضوع در متون ادب پارسی، کاوش، بررسی، استخراج و سازماندهی شد.

آثار منتخب

متون ادبی بررسی شده شامل ۲۷ اثر در ۴۵ مجلد و به دو صورت نظم و نثر شامل این مواد

بودند:

الف) نظم

- | | | |
|------|----------------------------|---------|
| (۱) | سبعه نظامی | (۷ جلد) |
| (۲) | بوستان سعدی | (۱ جلد) |
| (۳) | دیوان حافظ | (۱ جلد) |
| (۴) | دیوان منصور حلاج | (۱ جلد) |
| (۵) | دیوان پروین اعتصامی | (۱ جلد) |
| (۶) | دیوان حضرت امام خمینی (ره) | (۱ جلد) |
| (۷) | مثنوی معنوی مولوی | (۲ جلد) |
| (۸) | منطق الطیر عطار | (۱ جلد) |
| (۹) | ویس و رامین گرگانی | (۱ جلد) |
| (۱۰) | کلیات عبیدزاکانی | (۱ جلد) |
| (۱۱) | دیوان بابا افضل | (۱ جلد) |
| (۱۲) | دیوان صائب تبریزی | (۶ جلد) |
| (۱۳) | دیوان کلیم کاشانی | (۲ جلد) |
| (۱۴) | دیوان رودکی | (۱ جلد) |
| (۱۵) | دیوان شهریار | (۲ جلد) |

ب) نثر

- (۱۶) کلیله و دمنه ابوالمعالی (جلد ۱)
(۱۷) اخلاق ناصری طوسی (جلد ۱)
(۱۸) چرند و پرند دهخدا (جلد ۱)
(۱۹) امثال و حکم دهخدا (جلد ۴)
(۲۰) جوامع الحکایات عوفی (جلد ۱)
(۲۱) اسرار التوحید ابوسعید ابوالخیر (جلد ۲)
(۲۲) گلستان سعدی (جلد ۱)
(۲۳) رسائل نثر سعدی (جلد ۱)
(۲۴) طوطی نامه نخشبی (جلد ۱)
(۲۵) مرزبان نامه وراوینی (جلد ۱)
(۲۶) انوار سهیلی کاشفی (جلد ۱)
(۲۷) چکیده اندیشه ها، برقی (جلد ۱)

بررسی آثار یاد شده نشان می دهد که، همکاری به عنوان یکی از ارکان و مبانی زندگی اجتماعی از دیرباز مورد توجه و تاکید بزرگان عالم ادب بوده است و هیچ شاعر یا نویسنده ای نیست که قلمش دست کم چند بیت یا سطری را در اهمیت همکاری تجربه نکرده باشد. حتی اولین بیت سروده شده در تاریخ شعر نیز که به بهرام گور منسوب است، به نوعی شاهدی است بر این مدعا:

آهوی وحشی در دشت چگونه دودا؟ چون یار ندارد بی یار چگونه رودا؟

حاصل بررسی این آثار، در مجموع ۴۰۲ قطعه در ۵۰۷ مصداق (شعر، نثر) درباره همکاری است این خلاق ها به چهار دسته اصلی تقسیم می شوند:

(۱) مواردی که لزوم همکاری و نتایج مثبت آن را تبیین و به آن توصیه می کنند این دسته شامل ۳۵۵ قطعه است، مانند:

- کسی که تنهایی را دلبذیر می یابد یا خداست یا جانور (ارسطو)

- حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت آری به اتفاق جهان می توان گرفت (حافظ)

- کارگرانی چو فتد پیش کس رفع شود از مددیار و بس (وحشی)

- با دوستان بساز، بر دشمنان بتاز (امثال و حکم)

- چون مهتر شدی، کار هشیار کن ندانی تو داننده را یار کن (فردوسی)

(۲) در مواردی که به آسیب شناسی همکاری و نتایج منفی ناشی از همکاریهای نابخردانه اختصاص دارد. ۹۰ قطعه در این دسته قرار می گیرند، مانند:

- با خلق این زمانه سلامی و والسلام تا گفته ای غلام توام می فروشت (صائب)

- عزت اندر عزت آمد ای فلان تو چه جویی ز ختلاط این و آن (شیخ بهایی)

- طمع از خیرکسان ببرید تا به ریش مردم توانید خندید (عبید زاکانی)

۳) مواردی که با تبیین عوامل آسیب زا در همکاری، شرایطی را که در آنها باید از همکاری پرهیز کرد، بیان داشته اند. در این زمینه ۵۱ قطعه یافت شد، مانند:

- مشو یار بدبخت و کم بوده چیز که از شومیش بهره یابی تو نیز (سعدی)

- هر که با دیگ نشیند بکند جامه سیاه (امثال و حکم)

۴) مواردی که آثار ناشی از تفرقه و پراکندگی را یادآوری می کنند. این موارد ۱۱ قطعه بودند، مانند:

- چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن

برو با دستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ

وگر بینی که با هم یکزبانند. کمان را زه کن و بر باره بر سنگ (سعدی)

- برای قطعه های یافت شده، چهار نمایه شامل نمایه اعلام، نمایه مکان، نمایه پدیدآورندگان و نمایه موضوعی نیز تهیه شد که نمایه موضوعی آنها در مجموع شامل ۱۲۹ توصیفگر است.

مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران

سپاسگزاری

از مرکز اطلاعات و مدارك علمی ایران به خاطر پشتیبانی انجام این پروژه، از سرکار خانم مریم نظری به خاطر نظارت عمیق و دوستانه شان بر انجام این پروژه و از سرکار خانم کشفی به خاطر سعه صدرشان در تنظیم این مجموعه سپاسگزارم.

پروین شیرانی

چکیده

این مکتوب به بررسی جایگاه تعاون در ادب فارسی می پردازد و بیانگر این است که همکاری به عنوان یکی از ارکان و مبانی زندگی اجتماعی از دیرباز مورد توجه و تاکید بزرگان عالم ادب بوده است متون ادبی بررسی شده شامل ۲۷ اثر در ۴۵ مجلد (نظم و نثر) می باشد.

حاصل بررسی این آثار، در مجموع ۴۰۲ قطعه در ۵۰۷ مصداق درباره همکاری است این مصداق ها به چهار دسته اصلی تقسیم می شوند:

۱. مواردی که لزوم همکاری و نتایج مثبت آن را تبیین و به آن توصیه می کنند این دسته شامل ۳۵۵ قطعه است.
۲. در مواردی که به آسیب شناسی همکاری و نتایج منفی ناشی از همکاریهای نابخردانه اختصاص دارد. ۹۰ قطعه در این دسته قرار می گیرند.
۳. مواردی که با تبیین عوامل آسیب زا در همکاری، شرایطی را که در آنها باید از همکاری پرهیز کرد، بیان داشته اند. در این زمینه ۵۱ قطعه یافت شد.
۴. مواردی که آثار ناشی از تفرقه و پراکندگی را یادآوری می کنند. این موارد ۱۱ قطعه بود.



کاوش، بررسی، استخراج و سازماندهی
مصادق های ادبی همکاری، مشارکت، تعاون
و واژه ها و عبارتهای حامل بارمعنایی این موضوع
در برخی متون ادب فارسی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	پیشگفتار
	سپاسگزاری
	چکیده
	فهرست مطالب
	مقدمه
۱.....	علی اکبر دهخدا.....
۲.....	امثال و حکم.....
۸.....	چرند و پرند.....
۹.....	شهریار.....
۱۴.....	عبیدزاکانی.....
۱۸.....	کلیم کاشانی.....
۲۰.....	ابوالمعالی نصر..... منشی.....
۲۷.....	عطار نیشابوری.....
۳۰.....	محمدبن منور.....
۳۳.....	خواجه نصیرالدین توسی.....
۳۷.....	مولوی.....

۴۲.....	سعدی.....
۴۳.....	گلستان.....
۴۶.....	بوستان.....
۵۰.....	بابا افضل.....
۵۳.....	حسین بن منصور حلاج.....
۵۵.....	صائب تبریزی.....
۶۰.....	فخرالدین اسعد گرگانی.....
۶۱.....	رودکی سمرقندی.....
۶۳.....	حضرت امام خمینی (ره).....
۶۵.....	پروین اعتصامی.....
۶۹.....	عوفی بخاری.....
۷۷.....	نظامی گنجوی.....
۷۸.....	شرفنامه.....
۸۰.....	مخزن الاسرار.....
۸۱.....	خسرو و شیرین.....
۸۲.....	هفت پیکر.....
۸۳.....	لیلی و مجنون.....
۸۴.....	اقبالنامه.....
۸۸.....	سعدی شیرازی.....
۸۸.....	رسائل نشر.....
۸۹.....	واعظ کاشفی.....
۹۲.....	ضیاءالدین نخشبی.....
۹۶.....	سعدالدین وراوینی.....
۹۹.....	سید یحیی برقعی.....
۱۱۱.....	حافظ شیرازی.....
۱۱۵.....	نمایه موضوعی.....
۱۲۰.....	نمایه اعلام.....
۱۲۲.....	نمایه پدیدآورندگان.....
۱۲۴.....	نمایه مکان.....
۱۲۵.....	فهرست منابع.....

مقدمه

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل
وگر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم

با توجه به اهمیت زندگی گروهی انسانها و تأکید بزرگان دین و علم بر لزوم همزیستی و همکاری نوع بشر، نگارنده خود را بر آن داشت تا از طریق بررسی آثار بزرگان عالم ادب، تأثیر این مهم را در پیشرفت جوامع انسانی هر چه بیشتر نمایان سازد و حاصل پژوهش خود را در مجموعه‌ای با عنوان "تعاون، مشارکت و همکاری در ادب فارسی" تقدیم اهل آن کند.

روش کار:

روش کار توصیفی و کتابخانه‌ای است و اساس کار به ترتیب زیر است:

- (۱) فیش برداری.
- (۲) شرحی مختصر درباره اثر و پدیدآورنده آن.
- (۳) دسته‌بندی مصادیق به ترتیب منابع.
- (۴) استخراج نمایه‌های موضوعی، پدیدآورندگان، مکان و اعلام.

هدف و فایده:

هدف از این پژوهش، ارائه مجموعه‌ای جهت تبیین، تثبیت و ترویج فرهنگ همکاری با بیان اهمیت و جایگاه آن در آثار شاخص‌های ادبی است.

پیشینه:

"تعاون در متون ادب فارسی: شامل قطعات برگزیده نثر"، عنوان اثری است که در سال ۱۳۴۷ توسط آقای غلامرضا سلیم پیرامون مفاهیم همکاری در حوزه ادبیات انجام شده است.

راهنمای استفاده از مجموعه:

۱. در پاورقی هر صفحه عبارت‌ها و واژه‌های دشوار معنی شده است.
۲. نشانه‌های اختصاری:
ر.ک: رجوع کنید به
ن.ک: نگاه کنید.
=: یعنی، به معنای
۳. در قسمت امثال و حکم دهخدا، مقابل بعضی از بندها نام شاعر یا نویسنده‌ای آمده. مثلاً:
ج ۱ ص ۳۹۴ به خدا گر ز خلق هیچ آید (سنایی)
این به این معنی است که مصرع مذکور از سنایی است و در امثال و حکم دهخدا آمده است و نگارنده این مصراع را از امثال و حکم استخراج کرده نه از دیوان سنایی و منظور از ج ۱ ص ۳۹۴ این است که این

مصرع سنایی در جلد یک امثال و حکم صفحه ۳۹۴ آمده است یا در قسمت چکیده اندیشه‌ها بندها هر کدام از شاعر یا نویسنده‌ای است که زیر عنوان چکیده اندیشه‌ها جمع‌آوری شده‌اند.

۴. خط تیره (-) بین اعداد در متن به معنی "تا" است، مثلاً، ۸ - ۱۳۵ یعنی از صفحه ۱۳۵ تا صفحه ۱۳۸ و در قسمت نمایه‌ها به معنای "و" است که گاه در این قسمت کلمه "تا" ذکر شده است و ابتدا و انتهای بند را نشان می‌دهد، مثلاً دهخدا، امثال و حکم ۱ تا ۸۳. یعنی از بند ۱ تا ۸۳ مربوط به امثال و حکم دهخداست. خط تیره در قسمت نمایه‌های اعلام به معنای کسره است مثلاً طور (کوه -) یعنی کوه طور.

۵. در قسمت سربرگ هر منبع نام پدیدآورنده و نام اثر ذکر شده است بنابراین در متن نیازی به ذکر این دو نبوده و فقط به ذکر جلد و صفحه اکتفا شده است مثلاً در قسمت صائب در سربرگ آمده: صائب تبریزی: دیوان و در پایان بند آمده ج ۶ ص ۱۱۲۵ یعنی: این بیت در جلد ۶ صفحه ۱۱۲۵ از دیوان صائب آمده است.

۶. در قسمت نظامی در پایان بعضی از بندها نام ثروتیان آمده و پایان بعضی از بندها فقط شماره صفحه دارند یعنی برگرفته از سبعة نظامی تصحیح شده است و آنهایی که "ثروتیان" دارند برگرفته از سبعة نظامی تصحیح ثروتیان است.

۷. سه نقطه در پایان یا در آغاز پاره‌ای بندها به این معناست که ابیات یا نثرهایی که مربوط به موضوع مجموعه نبوده از آن بند حذف شده است و آن قسمت در اصل اثر ادامه دارد.

۸. گاه در مواردی به تکرار بندی برمی‌خوریم این به لحاظ امانتداری است چرا که مثلاً بیتی از دیوان کسی در اثر دیگری مثل امثال و حکم یا چکیده اندیشه‌ها آمده است. این بیت در هر دو قسمت با ذکر منبع آورده شده است.

۹. نمایه‌های موضوعی این مجموعه به ۴ دسته اصلی زیر تقسیم شده‌اند:

الف) مواردی که لزوم همکاری و نتایج مثبت آن را تبیین و به آن توصیه می‌کنند.

ب) مواردی که به آسیب‌شناسی همکاری و نتایج منفی ناشی از همکاری‌های نابخردانه اختصاص دارد.

ج) مواردی که با تبیین عوامل آسیب‌زا در همکاری، شرایطی را که باید در آنها از همکاری پرهیز کرد بیان می‌دارد.

د) مواردی که آثار ناشی از تفرقه و پراکندگی را یادآوری می‌کند.

در کنار هر عنوان چند توصیفگر آمده است که شماره صفحه نیستند بلکه شماره‌بندهای مندرج در متن اصلی است برای مثال: هم‌نشین بدنام ۷۵ - ۱۰۳ و ...

یعنی برای یافتن موضوع هم‌نشین بدنام به بند ۱۰۳ و ۷۵ از متن مراجعه شود، این شماره‌ها در سمت راست هر بند در متن اصلی ثبت شده است و به راحتی قابل دسترسی می‌باشد.

۱۰. طریق استفاده از نمایه پدیدآورندگان، اعلام و مکان نیز به ترتیب بالاست.

پروین شیرانی

تابستان ۱۳۷۹

معرفی

در عالم مطبوعات و مبارزات سیاسی عصر بیداری نخستین نامی که به ذهن می گذرد از آن علامه علی اکبر دهخداست. در روزهای آغاز مشروطیت در انتشار روزنامه صور اسرافیل با میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل همکاری کرد. با روی کار آمدن مصدق از دولت ملی او پشتیبانی کرد و همین عامل باعث شد که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیرمرد مدتی آماج بی‌مهری و آزار و اذیت دولت کودتا گردد. او در اسفند ۱۳۳۴ در تهران وفات کرد. چرند و پرند او شامل سرمقاله‌ها و نوشته‌های طنزآمیز او که در روزنامه صور اسرافیل چاپ می‌شده است. و امثال و حکم او شامل ضرب‌المثل‌ها و تعبیرات مثلی فارسی به همراه شواهد زیادی از نظم و نثر است. دیگر آثار او دیوان و لغت‌نامه اوست. دیوان اشعار او مجموعه‌ای کم حجم از اشعار سیاسی و اجتماعی و شامل شعرهای رسمی و ادیبانه، فکاهیات و اشعار متجددانه است.

تاریخ ادبیات ایران، صص ۲۹۳ - ۲۹۱

۱. مورچگان را چو بود اتفاق
شیر زبان را بدرانند پوست (سعدی)
ج ۱. ص ۳۰
- ۲
دو دوست باهم اگر یکدلند در همه کار
نظیر این بنمایم ترا ز مهره نرد
ولی دو مهره چو هم پشت یکدیگر گردند
بکوش این یمین دوستی به دست آر
هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند
یکان یکان به سوی خانه راه می‌نبرند
دگر تپانچه^۱ دشمن به هیچ رو نخورند
که دشمنان سوی یک تن به صد بدی نگرند
(ابن یمین)
ج ۱. ص ۳۰
۳. اگر دو یار موافق دو دل یکی سازد
فلک به یک تن تنها چه می‌تواند کرد (فردوسی)
ج ۱. ص ۳۰
- ۴
ز دانا تو نشنیدی این داستان
که گر دو برادر نهد پشت پشت
که بر گوید از گفته باستان
تن کوه را باد ماند به مشیت (فردوسی)
ج ۱. ص ۳۰
۵. با دوستان خور آنچه هست پیش از آنک
بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند
با دو عاقل هوا نیامیزد
یک هوا^۲ از دو عقل بگریزد
۷. با دو عقل از عقيله‌ای^۳ برهی (سنایی)
ج ۱. ص ۳۵۵
ج ۱. ص ۳۵۵
۸. با رعیت صلح کن از جنگ ایمن نشین^۴ (سعدی)
ج ۱. ص ۳۵۶
ج ۱. ص ۳۵۸
۹. با کدخدا بساز^۵ ده را بتاز
تا گفته‌ای غلام توأم می‌فروشت (صائب)
ج ۱. ص ۳۶۶
ج ۱. ص ۳۰
۱۰. با مردم زمانه سلامی و والسلام

۱. ضربه.
۲. هوی و هوس.
۳. گرفتاری.
۴. وقتی با زیردستان متحد شوی حتی اگر دشمن به تو حمله کند به تو ضرر نمی‌رسد.
۵. متحد شو.

۱۱. آری به اتفاق جهان می توان گرفت (حافظ)

ج ۱. ص ۳۰

۱۲. دولت همه ز اتفاق خیزد

بی دولتی از نفاق خیزد (سعدی)

ج ۱. ص ۳۰

۱۳. دو دل یک شود بشکند کوه را

پراکندگی آرد انبوه را (سعدی)

ج ۱. ص ۳۰

۱۴. صد هزاران خیط یک تو^۱ را نباشد قوتی

چون به هم بر تافتی اسفند یارش نگسلد (سعدی)

ج ۱. ص ۳۰

۱۵. آب را چون مدد بود هم از آب

گلستان گردد آنچه بود خراب (سنایی)

ج ۱. ص ۳۰

۱۶. یک دست صدا ندارد^۲

ج ۱. ص ۳۰

۱۷. یدالله مع الجماعة (حدیث)^۳

ج ۱. ص ۳۰

۱۸. الجماعة رحمه (حدیث)^۴

ج ۱. ص ۳۰

۱۹. السود مع السواد (حدیث)^۵

ج ۱. ص ۳۰

۲۰. لا تجتمع امتی علی الخطاء (حدیث)^۶

ج ۱. ص ۳۰

۲۱. لا تجتمع امتی علی الظلاله (حدیث)^۷

ج ۱. ص ۳۰

۲۲. علیکم بالسواد الاعظم (حدیث)^۸

ج ۱. ص ۳۰

۲۳. رشته باریک شد چو یک لا شد (سنایی)

ج ۱. ص ۳۰

۲۴. لیس الدلو الا بالرشاد^۹

ج ۱. ص ۳۰

۲۵. به خدا گر ز خلق هیچ آید (سنایی)

ج ۱. ص ۳۹۴

۲۶. بی وزیر کار راست نیاید (بیهقی)

ج ۱. ص ۴۹۲

۱. نخ نازک و یک لا.

۶. امت من بر یک امر خطا اتفاق نظر نمی کنند.

۲. (= یک دست بی صداست).

۷. گمراهی.

۳. دست خدا با جماعت است.

۸. بر شماست که زندگی گروهی داشته باشید.

۴. جماعت رحمت است.

۹. دلو بدون ریسمان نمی شود.

۵. سود در جمع بودن است (سود یا جمع است).

۲۷. تنهایی به خدا می‌برازد
ج ۱. ص ۵۵۴
۲۸. بر همکار بد لعنت
ج ۱. ص ۴۳۰
۲۹. به غمخوارگی چون سر انگشت من^۱
نخارد کس اندر جهان پشت من ج ۱. ص ۴۷۷
۳۰. کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت^۲ من
ج ۱. ص ۴۴۷
۳۱. با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آن به که در این زمانه کم‌گیری دوست
ج ۱. ص ۳۴۴
۳۲. با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد
ج ۱. ص ۳۴۹
۳۳. با دوستان بساز^۳ بر دشمنان بتاز
ج ۱. ص ۳۵۵
۳۴. ما النار بأحرق للفتيله من التعادی فی القبيله^۴
ج ۱. ص ۳۵۵
۳۵. صحبت^۵ مردانت چون مردان کند (مولوی)
ج ۱. ص ۱۰۵۳
۳۶. صحبت^۶ سنگ و سبوی راست نیاید هرگز
ج ۱. ص ۱۰۵۳
۳۷. پیر زخاکی و زعنقا قیاس کار بگیر
که صیت^۷ گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است (حافظ)
ج ۱. ص ۱۰۶۰
۳۸. عزت اندر عزت آمد ای فلان
تو چه جویی ز اختلاط این و آن (شیخ بهایی)
ج ۲. ص ۱۰۹۹
- ۳۹
گر تو خواهی عزت دنیا و دین
زین مجازی مردمان تا نگذری
رو نهان شو چون پری از مردمان (شیخ بهایی)
ج ۲. ص ۱۰۹۹
۴۰. دلا خو کن به تنهایی که از تنها بلا خیزد
سعادت آن کسی دارد که از تن‌ها^۸ بهره‌یزد
ج ۲. ص ۱۰۹۹

۱. استعاره از فرزندان.
۲. فرزندان.
۳. متحد شو.
۴. هیچ آتشی سوزان‌تر نیست از آتش دشمنی که در قبیله‌ای باشد.
۵. همنشینی.
۶. همنشینی.
۷. شهرت، آوازه.
۸. مردم.

۴۱. شریک اگر خوب بود خدای هم می گرفت.
 ۴۲. صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
 ج ۲. ص ۱۰۲۳
 بر اثر صبر، نوبت ظفر آید (حافظ)
۴۳. صحبت^۱ ابلهان چو دیگ تهی است
 از درون خالی از برون سیاهی است (سنایی)
 ج ۲. ص ۱۰۵۲
۴۴. صحبت^۲ احمق بسی خونها بریخت (مولوی)
 ج ۲. ص ۱۰۵۳
- ۴۵
 کار به مردم افتد (استعانت از دیگران عیب نباشد، یاری و مدد به دیگران پسندیده است)
 چون آه دما دم دما دم افتد
 سوز دل من در دل انجم افتد
 با روی تو گر چشم مرا کار افتاد
 آری همه کارها به مردم^۳ افتد (کمال اسماعیل)
 ج ۳. ص ۱۱۷۲
۴۶. مردم از مردم کمال یابد (ابوالفضل بیهقی)
 ج ۳. ص ۱۵۲۰
- ۴۷
 مرد نه محتاج به یاری کس است
 تکیه چه آری به عصای کسان
 همت او تکیه پشتش بس است
 زنده نشد کس به بقای کسان (امیر خسرو)
 ج ۳. ص ۱۵۲۲
۴۸. مشورت با هزار کس کن و راز خود بایکی مگوی.
 ج ۴. ص ۱۷۱۵
۴۹. مشو یار بدبخت و کم بوده چیز
 که از شومیش بهره یابی تو نیز (اسدی)
 ج ۴. ص ۱۷۱۵
۵۰. مکن با بدآموز هرگز درنگ
 که انگور گیرد ز انگور رنگ (اسدی)
 ج ۴. ص ۱۷۲۲
۵۱. مکن با سخن چین و دوروی راز
 که نیکت به زشتی برد پاک باز (اسدی)
 ج ۴. ص ۱۷۲۲
۵۲. مکن بد میامیز با بدگران
 زید کردن بدگران کن کران (اسدی)
 ج ۴. ص ۱۷۲۳

۱. هم نشینی.

۲. هم نشینی.

۳. ایهام در مردم به معنای مردمک چشم و انسانها.

۵۳. مکن یاری مرد پیمان شکن
که پیمان شکن خاک دارد کفن (فردوسی)
ج ۴. ص ۱۷۲۳
۵۴. منشین با بدان که صحبت بد
آفتاب ارچه روشن است او را
پاره ابر ناپدید کند (سنایی)
ج ۴. ص ۱۷۴۳
۵۵. مننه در میان راز با هر کسی
که جاسوس همکاسه دیدم بسی (سعدی)
ج ۴. ص ۱۷۵۲
۵۶. مورچگان را چو بود اتفاق
شیر ژیان را بدرانند پوست (سعدی)
ج ۴. ص ۱۷۵۴
۵۷. کز صلح میان گریه و موش
بر باد رود دکان بقال (ایرج میرزا)
ج ۴. ص ۱۷۵۷
۵۸. ناکرده^۱ کار را نبر به کار.
ج ۴. ص ۱۷۸۵
۵۹. نان به همه کس بده، نان همه کس مخور.
ج ۴. ص ۱۷۸۹
۶۰. نانت را با آب بخور، منت آبدوغ مکش.
ج ۴. ص ۱۷۹۰
۶۱. نان خود یا تره و دوغ زنی به که از خوان شه آروغ زنی.
ج ۴. ص ۱۷۹۰
۶۲. نان همه کس را مخور و نان خود را از هیچ کس دریغ مدار (خواجه عبدا... انصاری)
ج ۴. ص ۱۷۹۳
۶۳. نباید که بد پیشه باشدت دوست
که هر کس چنانست گمارد که اوست^۲ (اسدی)
ج ۴. ص ۱۷۹۷
۶۴. ندهد هوشمند روشن رأی
با فرومایه کارهای خطیر (سعدی)
ج ۴. ص ۱۸۰۶
۶۵. نشست تو با زیرکان در مغاک
به است از بهشت و نشست مژاک^۳ (فردوسی)
ج ۴. ص ۱۸۱۴
۶۶. نقد^۴ خود را به دست کس مسپار
که پشیمان شوی در آخر کار
ج ۴. ص ۱۸۲۶
۶۷. نکرده کار را میر به کار.

۱. با افراد با تجربه و کارکشته همکار و یار شو.

۲. ابله و احمق.

۳. هر کس به دیگران اعتماد کند و سرمایه‌اش را

به آنها بسپارد پشیمانی نصیب او می‌گردد.

۶۸. نگنجد دو شمشیر در یک غلاف.
ج ۴ ص ۱۸۳۱
۷۰. هست تنهایی به از یاران بد
نیک چون بد نشیند بد شود
ج ۴ ص ۱۸۷۴
۷۱. نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار. (حافظ)
ج ۴ ص ۱۸۷۵
۷۲. هر کس به امید همسایه نشست گرسنه می خوابد
ج ۴ ص ۱۹۳۷
۷۳. هر که او مار پرورد به کنار^۱
بگزد پرورنده را ناچار (مکتبی)
ج ۴ ص ۱۹۴۸
۷۴. هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود
ج ۴ ص ۱۹۵۰
۷۵. هر که با دیگ نشیند سیاه برخیزد
ج ۴ ص ۱۹۵۰
۷۶. هر که با دیگ نشیند بکند جامه سیاه
ج ۴ ص ۱۹۵۰
۷۷. هر که پی کلاغ رود به خرابی افتد
ج ۴ ص ۱۹۵۳
۷۸. هر که را راهبر زغن باشد
گذر او به مرغزن باشد (رودکی)
ج ۴ ص ۱۹۶۱
۷۹. همنشین بدان مباش که نیک از بدان جز بدی نیاموزد
ج ۴ ص ۱۹۹۳
۸۰. همنشین تو از تو به باید
تا تو را عقل و دین بیفزاید
ج ۴ ص ۱۹۹۳
۸۱. همیشه همچو کژدم جان گزا باش
که تا باشد چو مارت جامه دیبا (جمال الدین)
ج ۴ ص ۲۰۰۷
۸۲. یا مکن با پیل بانان دوستی
یا بنا کن خانه ای در خورد پیل (سعدی)
ج ۴ ص ۲۰۳۴
۸۳. یار غالب شو^۲ تو تا غالب شوی (مولوی)
ج ۴ ص ۲۰۲۹

۱. پهلوی.

۲. افراد قوی.

۸۴

و همین اجماع^۱ مردم در خلع سلطنت طهماسب و بیعت با نادرشاه گذشته از هزاران امثله تاریخی دیگر، نزدیک ترین مثلی است برای تجسم^۲ سلطنت به واسطه قرارداد، و واضح می کند که سلطنت جز اجماع اختیاری مردم بر اطاعت یک تن، چیزی نیست و هر وقت باز بخواهند، همان اراده آنها برای خلع او و نشان دادن شخصی یا هیأتی که همیشه برق حقیقت از تصادم افکارشان^۳ برمی خیزد، به جای او کافی است. - - - - -

صص ۶-۱۳۵

۸۵

از گرسنگی مرد رعیت، به جهنم
 ورنه نیست در این قوم معیت^۴، به جهنم
 تریاک برید عرق حمیت^۵ به جهنم
 خوش باش تو با مطرب و سازنده^۶ آکبلای^۷
 هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای

ص ۱۶۱

۸۶

آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی! گفت نخور، غسل و خربزه با هم نمی سازند. نشنید و خورد یک ساعت دیگر یارو را دید مثل مار به خودش می پیچید گفت: نگفتم نخور این دو تا با هم نمی سازند گفت: حالا که این دو تا خوب با هم ساخته اند که من یکی را از میان بردارند! من می خواهم اولیای دولت را به غسل و رؤسای ملت را به خربزه تشبیه کنم... من درست الآن بادم هست که خدا بیمارز خاله فاطمی ام هر وقت که ما بچه ها، بعد از پدر خدا بیمارزم، شیطانی می کردیم، خانه را سر می گرفتیم، می گفت: الهی، هیچ خانه ای بی بزرگتر نباشد، بزرگتر لازم است. رئیس لازم است. آقا لازم است. رئیس ملتی هم لازم است، اتفاق و اتحاد این دو طبقه یعنی ساختنشان هم با هم لازم است... شما دو دسته مثل غسل و خربزه با هم ساخته اید که ما ملت بیچاره را از میان بردارید.

صص ۹۷-۹۶، ۹۹

۵. رگ جوانمردی.

۶. نوازنده.

۷. آی کربلایی.

۱. گرد آمدن و اتفاق کردن.

۲. مجسم ساختن.

۳. بر خورد سخت اندیشه ها.

۴. با هم بودن، اتفاق.

معرفی

سید محمد حسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار در سرودن انواع شعر سنتی فارسی مهارتی خاص داشت و در طریق نیمایی نیز طبع آزمایی کرده است. مجموعه «سلام به حیدربابا»ی او به زبان مادری او یعنی ترکی آذربایجانی است. او به فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ عشق می‌ورزید در شعر او اندیشه‌های دینی در قالب نیایش‌های مؤثر و دلدادگی‌هایی که مخصوصاً نسبت به حضرت علی (ع) از خود نشان داده است کم نیست، در عین حال او شاعری شاد و صاحب طبع و احساس رقیق و بذله گوشت. شهریار کمی پیش از این که درسش را در دانشکده پزشکی به اتمام برساند به دلیل ناداری و تنگدستی و در پی یک شکست عاطفی که به دنبال عشقی ناکام برای او پیش آمد تحصیل طب را رها کرد و در خط شاعری افتاد.

تاریخ ادبیات ایران، صص ۲ - ۳۳۱

۸۷

جماعت تا نباشد هیچ غواصی به تنهایی
افق تا دامن از اختر نیفشاند به پای صبح

از این غرقاب^۱ غلطان در و مرجان در نخواهد برد
به چوگان، گوی خورشید درخشان در نخواهد برد

ص ۵۵

۸۸

شعله آتش دهن واگرد و بلعد رود را
بود و حدت چاله‌ها پر می‌کند کمبود را

میرسد موعد ظهور مهدی موعود را
مسلمین را شد مسلم اتحاد و اتفاق

مهلث شیطان برآید، گویدت، هذا فراق^۲
ریشه کن خواهد شدن هم کفر و هم شرک و نفاق

صص ۲۰۱ - ۲۰۰

۸۹. سالها تجربه و آن همه دنیا گشتن

به من آموخت همین یکه و تنها گشتن

ج ۱. ص ۹۹

۹۰

هفته وحدتست و می‌باید
پیر ما آن فقیه عالیقدر

انقلابت نمی‌رسد به ثمر
باید امروز در مقابل کفر

آب وحدت اگر به سروستان
رنج پیغمبران و این همه خون

اختلاف تو شد حکومت کفر
چیست دانی کلید پیروزی؟

نعره اتحاد سردادن
خواهد این پند مختصر دادن

جز به تشخیص خیر و شر دادن
دادی از همت و هنر دادن

سرو هم خواهدت ثمر دادن
کفر باشد دگر هدر دادن

چند از این بیش درد سر دادن
دست در دست یکدگر دادن

ص ۱۷۴

۱. در اینجا: طبیعت و زندگی.

۲. کنایه از رفتن و جدایی.

۹۱

ای گل^۱ به شکر آن که در این بوستان گلی
فردا که رهنمان دی از راه می رسند
دیشب در انتظار تو جانم به لب رسید
گردون ز جمع ما همه تفریق می کند

خوشدار خاطری زخزان دیده بلبلی
نه بلبلی به جای گذارند و نه گلی
امشب بیا که نیست به فردا تقبلی...
با این حساب باز نماند تفاضلی

ج ۱. صص ۲-۱۳۱

۹۲

آدمیان شاخه و برگ همند
اصل، درختی است کهن از بهشت
خلق همه شاخ درخت خداست
هر که تنی کشت نه شاخی فکند
آدمیان زنده به یکدیگرند
آدمی از نوع جدا زنده نیست
باد چو برگی فکند از درخت
گر بشر این نیست حیانش نیست
حس و غرائز همه بالاتفاق
حس تعاون، مدنیت و داد
حکم طبیعت همه بر اتفاق
حیف ندانیم که با یکدگر
خود شناسیم و خدا نیز هم
زاهد او هر که بود یار خلق
نفس عمل می شود ایمان از او
حرف حق این است بیا لیج مکن

کاینهمه از یک تنه آدمند
کند خداوند و در این دشت کشت
شاخ درختی که درختی جداست
بلکه درخت بشر از بیخ کند...
دست و دل و دیده و پا و سرند
برگ به شاخ است گرش زندگی ست
شاخ و بر و برگ بلرزند سخت
وای که مقدار نباتیش^۲ نیست
خلق بخوانند به انس و وفاق
مایه الفت بود و اتحاد
وه که نجوید بشر الا نفاق
وصله جانیم و لحیم جگر
ور نه که جمعیم و جدا نیز هم
کفر طریقت بود آزار خلق
رشک ملک می شود انسان از او
راه خود از خلق خدا کج مکن

ج ۱. صص ۴۰۶-۴۰۱

۹۳

گرچه از هر عیب پاکی و بری
لیک با هر کس نیامیزی خوش است

جان پاکت در کمال دلبری
ظاهرا^۱ از خلق بگریزی خوش است

ج ۱. ص ۴۴۷

۱. استعاره از انسان.

۲. به اندازه گیاهی ارزش ندارد (عمرش به اندازه گیاهی است)

۹۴

دستی به اتحاد بر آرید و عدل و داد
بنیاد هر بنا به دو دست موازنه است
تا دست اتفاق خلاق به هم ندید
شمشیر تیز وحدت و ایمان جلا دهید
در رشته خدای محبت زنید چنگ
این رشته، آشتی و وداد است و اتحاد

ج ۲ ص ۹۸۱

۹۵

ترانه بهارها - بهار بختیارها - سرود چشمه سارها - پیام کشتزارها - همه بود شعارها
به شرکت تعاونی
سپیده بر سر سهند - مه و ستاره بر سمند - همه نشاط و نوشند - که پیشباز می روید
به شرکت تعاونی
سپیده دم که آفتاب - به عشوه بر جهد زخواب - به چهره آتشین نقاب - به جلوه بخشد آب و تاب
به شرکت تعاونی
غریو کارگاهها - خروش چرخ چاهها - خطوط شاهراهها - همه بود گواهها
به شرکت تعاونی
چو گله ها شود روان - به سبزه های پرنیان - زمین به رنگ آسمان - صدا زند نی شبستان
به شرکت تعاونی
به نعره گاو و گوسپند - به پای کوه سربلند - به گیسوان چون پرند - ترا نوید می دهند
به شرکت تعاونی
به زر خط شیاریها - نوشته اعتبارها - نوای شاخسارها - قرارها، مدارها
به شرکت تعاونی
صفیر آبهای رود - به نغمه سازی و سرود - گهی به اوج و گه فرود - فرستد از صفا سرود
به شرکت تعاونی
به جلوه داس دیهقان - دروکنان، سرودخوان - به شاخه چیده گیسوان - گشوده راه کناروان
به شرکت تعاونی
به زیر نخل و نارون - به پای سر و یاسمن - به یاد عزت وطن - چه خوش نشسته انجم
به شرکت تعاونی
چه دختران دهکده - چه کودکان صف زده - چه عاشقان دلشده - که یار و یاور آمده
به شرکت تعاونی

فکنده فتنه و فساد - زیکدگر به مهر و داد - فشرده دست اتحاد - ببین که خلق رو نهاده
 به شرکت تعاونی
 سزای چند دستگی - خرابی است و خستگی - رهایی از شکستگی - بود به شرط بستگی
 به شرکت تعاونی
 جوان و پیر برزگر - تهمت‌ن^۱ کارگر - گرفته دست یکدگر - نهاده رو سپرده سسر
 به شرکت تعاونی
 زمین پر آب و دانه کن - خرابه‌ها خزانه کن - وطن نشاط‌خانه کن - جوان خود روانه کن
 به شرکت تعاونی
 زدشت ارژن و مغان - زکوههای طالقان - چه لاله و چه ارغوان - که بادش آرد ارمغان
 به شرکت تعاونی

ج ۲. صص ۵- ۱۲۰۲

۱. لقب رستم، دلیر قوی

معرفی

عبید شاعر و نویسنده طنزپرداز و شوخ طبع سده هشتم در قزوین زاده شد. لقب زاکانی را به جهت خاندان او که زاکانیان بودند به او دادند. جلوه درخشان ذوق و هنر عبید در نکته یابی و انتقادهای ظریف اجتماعی اوست. سخنان او اغلب خنده آور و گاه رکیک است اما در پس آن پیامی اصلاح جویانه و خیرخواهانه نهفته است که از چشم روشن بینان پنهان نمی ماند. اشعار جدی او به صورت دیوانی فراهم آمده که عشاق نامه او نیز در کنار دیگر اشعار او جای گرفته است. موش و گربه او حکایت تمثیلی است که عبید در آن وضع جامعه و طبقات مختلف حاکمان و قاضیان را مورد انتقاد قرار می دهد دیگر آثار او: اخلاق الاشراف، صد پند، رساله دلگشا و رساله تعریفات است.

تاریخ ادبیات ایران، صص ۷ - ۱۹۵

۹۶

با شیخان و نومالان و فالگیران و مرده شویان و کنگره زنان^۱ و شطرنج‌بازان و دولت‌خوردگان و بازماندگان خاندانهای قدیم و دیگر فلک‌زدگان صحبت مدارید.

رساله صد پند، ص ۵۷

۹۷. طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد.

رساله صد پند، ص ۵۴

رساله صد پند، ص ۵۲

۹۸. حاجت بر گذارادگان مبرید.

رساله صد پند، ص ۵۲

۹۹. طمع از خیر کسان ببرید تا به ریش مردم توانید خندید.

۱۰۰

ابرو در هم کشیدگان و کره در پیش آورندگان و سخن‌های به جدگویان و ترش رویان و کج مزاجان و بخیلان و دروغگویان را لعنت کنید.

رساله صد پند، ص ۵۲

۱۰۱

رو در می و در مغانه خواهم کردن

از کار جهان کرانه خواهم کردن

دیوانگی ای بهانه خواهم کردن

تا خلق جهان دست بدارند ز من

رباعیات، ص ۸۶

۱۰۲

پس چون بطلان اعضا روا نیست هر کس باید که آنچه او را به چشم خوش آید، آن ببندد و آنچه به گوش خوش آید، آن را شنود و آنچه مصالح او بدان منوط^۱ باشد از خبث^۲ و ایذا^۳ و بهتان^۴ و عشوه و دشنام فاحش^۵ و گواهی به دروغ آن به زبان راند. اگر دیگری را بدان مضرتی^۶ باشد یا دیگری را خانه خراب شود بدان التفات نباید کرد و خاطر از این معنی خوش باید داشت. هر چه تو را خوش آید می‌کن و می‌گویی...

اخلاق الاشراف، ص ۱۹-۱۸

۱۰۳

یکی از بزرگان فرزند خود را فرموده باشد که یا «بنی، اعلم ان لفظ «لا» یزیل البلاء و لفظ «نعم» یزید النقم»^۷ دیگری در اثنای وصایا فرموده باشد که: «ای پسر، زنهار،^۸ باید که زبان از لفظ «نعم» گوش داری^۹ و پیوسته لفظ «لا» بر زبان رانی و یقین دانی که تا کار تو با «لا» باشد کار تو بالا باشد و تا لفظ تو «نعم» باشد دل تو به غم باشد.

اخلاق الاشراف، ص ۲۵

۱۰۴

آن که خود را به سیرت بخل مستظهر^{۱۱} گردانید و از قصد قاصدان و ابرام سائلان^{۱۱} در پناه بخل گریخت، از دردسر مردم خلاص یافت و عمر در خصب^{۱۲} و نعمت گذرانید.

اخلاق الاشراف، ص ۲۴

۷. ای پسر بدان که همانا کلمه نه بلا را زایل می‌کند
- و کلمه بله نعمت و تنگی را زیاد می‌کند.
۸. آگاه باش.
۹. حفظ کنی.
۱۰. پشت گرم.
۱۱. اصرار گدایان و خواهندگان.
۱۲. خوشی.

۱. وابسته.

۲. پلیدی نیت.

۳. اذیت کردن.

۴. تهمت به دروغ.

۵. آشکار و زشت.

۶. زیان.

۱۰۵

خود روشن است که صاحب حیا از همه نعمت‌ها محروم باشد و از اکتساب^۱ جاه قاصر. و مشاهده می‌رود که هر کس که بی‌شرمی پیشه گرفت و بی‌آبرویی مایه ساخت پوست خلق می‌کند هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید سر هیچ آفریده‌ای را به... نمی‌خرد^۲ خود را از موانع به معارج اعلی^۳ می‌رساند و بر مخدومان و بزرگتران از خود بلکه بر کسانی هم که او را... تنعم می‌کند و خلایق به واسطه وقاحت از او می‌ترسند.

اخلاق الاشراف، ص ۳۳ - ۳۲

۱. به دست آوردن.

۲. اصطلاحاً کسی را آدم حساب نمی‌کند.

۳. بالاترین درجات.

معرفی

میرزا ابوطالب کلیم که بعدها به طالب معروف شد، در عهد جهانگیر به هند رفت و از شاه جهان عنوان ملک الشعرائی گرفت. در اواخر عمر مأمور نظم فتوحات شاه جهانی شد. و در سال ۱۰۶۱ در کشمیر درگذشت. شهرت او بیشتر به خاطر غزلیات اوست. ضرب‌المثلها و الفاظ محاوره در سخن او برجستگی تمام یافته است. کثرت مضمونهای ابداعی او سبب شده که وی را خلاق المعانی ثانی لقب بدهند. همین طور او را "آفریننده معنی و مضمون" نیز لقب داده‌اند. غزلیات او به جهت ابداع معانی و خیالهای رنگین لطف ویژه‌ای دارند. او غزل این دوره را به افق خیال عامه نزدیک کرده است. به کار بردن واژه های هندی، آنجا که از ذکر حرفه‌ها و گل‌ها و گیاهان ناگزیر بوده، شعر و غزل وی را در میان اقران متمایز ساخته است.

۱۰۶

شهنشاهها، دکن یک کف زمین است
اگر با هم شوند انگشت ها جمع

زمین داران او مانند انگشت
به کوه دولتت نتوان زدن مشت

ج ۲، ص ۷۹۷

۱۰۷

کس نیست در این زمانه غمخوار کسی
همچون ناخن سرش سزای تیغ است

دوری است که کس نمی شود یار کسی
هر کس گرهی گشاید از کار کسی

ج ۲، ص ۱۰۰۵

۱۰۸

نبینی در میان این خالایق
همین چرخم نه دست بسته داده است
ز هر کس چشم پرشش بیش دارم^۱
ز هر کس بود امید مومیایی^۲
بر اطراف من خاطر شکسته
کشیده بر من رنجور دلگیر

چو من یک ظاهر و باطن موافق
زبان طعن خلقی هم گشاده است
جگر از طعنه او ریش دارم
از او دیدم شکست دل فزایی
همیشه مهربان یاران نشسته
زبان اعتراضی همچو شمشیر

ج ۲، ص ۹۷۶

۱۰۹

دل زهم صحبتی دیده زخون گشت تهی

می در آن شیشه نمائد که دو ساغر دارد^۳

ج ۱، ص ۲۰۰

۱۱۰

پیشی ارخواهی به هر پس مانده همراهی گزین
گر درون لبریز نشتر باشد از نیش خلق

سربلندی بایدت، دیوار کوتاهی گزین
لب ببند از شکوه کس، مشرب ماهی گزین

ج ۱، ص ۵۴۲

۱۱۱

زخلق، راحت تنهائیم رهانیده

به کنج خلوت خود در بهشت بی حورم

ج ۱، ص ۴۶۵

۱. انتظار دارم.

۲. امید رفع مشکل.

۳. دل و دیده همدست هم شدند و دل مرا از خون خالی کردند (چشم و دل من خون گریست) همان گونه که دو ساغر یک شیشه می را زودتر خالی می کنند.

معرفی

برخی از مواد و فصول کتاب کلیله و دمنه را به دستور انوشیروان از هندوستان به ایران آوردند و با افزوده‌هایی به پهلوی ترجمه کردند. در قرن ۲ هجری، ابن مقفع آن را به عربی ترجمه کرد و در زمان سامانیان رودکی آن را به شعر فارسی درآورد که اصل آن از میان رفته و ابیاتی از آن بر جای مانده است. در سال ۵۳۶ ابوالمعالی نصرالله منشی دبیر بهرامشاه غزنوی کلیله و دمنه ابن مقفع را با نثری بسیار فصیح و زیبا و استوار و آراسته به صورت آزاد به فارسی برگرداند و از خود هم چیزهایی بر آن افزود و آن را کلیله و دمنه بهرام شاهی نام گذاشت او در سال ۵۵۵ هجری به قتل رسید. موضوع کتاب، تمثیلهای داستان‌هایی است که به زبان حیوانات و به‌ویژه دو شغال به نامهای «کلیله» و «دمنه» نقل می‌شود. نثر کتاب از لحاظ استواری انشا و ترکیب عبارات و داشتن اسلوب عالی و آراستگی و پیراستگی زبان و مفردات کم نظیر است.

تاریخ ادبیات ایران، صص ۱۳۰-۱۲۹

۱۱۲

و هر که در کسب بزرگی، مرد بلند همت را موافقت^۱ ننماید معذور است، که^۲:
 «إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعَدُ»^۳

ص ۶۴

۱۱۳

دمنه شروط مشارکت به سلطان را این گونه بر می شمارد:
 خَدَمْتُ او را بَهِ اخلاصِ تعقیدت^۴ پیش گیرم و همت بر متابعتِ رأی و هوای او مقصور گردانم^۵ و از
 تقبیح احوال و افعال وی بپرهیزم^۶ و چون کاری آغاز کند که به صواب^۷ نزدیک و به صلاح ملک
 مقرون باشد^۸ آن را در چشم و دل وی آراسته گردانم^۹ و در تقریر فواید و منافع آن مبالغت نمایم^{۱۰} تا
 شادی او به متانت رأی و رزانت عقل خویش بیفزاید^{۱۱} و اگر در کاری خوض کند که عاقبت وخیم و
 خاتمت مکروه^{۱۲} دارد و شر و مضرت^{۱۳} و فساد معرفت^{۱۴} آن به ملک او بازگردد^{۱۵} پس از تأمل^{۱۶} و تدبیر^{۱۷}
 به رفق^{۱۸} هر چه تمامتر و عبارت هر چه نرمتر و تواضعی در ادای آن هر چه شامل تر، غور و غایله^{۱۹} آن
 با او بگویم و از وخامتِ عاقبت^{۲۰} آن او را بیآگاهانم.

ص ۶۶

۱۱۴. و حکما گویند: بر سه کار اقدام ننماید مگر نادان: صحبت^{۲۱} سلطان و چشیدن زهر به گمان^{۲۲} و
 سر گفتن با زنان.

صص ۶ - ۷

۱۱۵. و علما گویند: مقام صاحب مروت به دو موضع ستوده است^{۲۳}: در خدمت پادشاه کامران، مکرم^{۲۴}

- | | |
|---|---|
| ۱. همراهی. | ۱۱. تا او شادی این کار را به استواری اندیشه و |
| ۲. چرا که گفته اند: | عقل خود اضافه کند. |
| ۳. وقتی که مراد انسان بلند و بزرگ می گردد | ۱۲. پایانی زشت. |
| یاری رساننده کم می شود. | ۱۳. زیان. |
| ۴. خلوص نیت. | ۱۴. زشتی. |
| ۵. همت را منحصر به پیروی رأی و خواسته | ۱۵. متوجه حکومت او گردد. |
| او می کنم. | ۱۶. فکر بسیار. |
| ۶. و از این که کارهای او را زشت نشان دهم | ۱۷. تدبیر نیکو. |
| دوری کنم. | ۱۸. مدارا. |
| ۷. درستی | ۱۹. نتیجه و سختی. |
| ۸. مصلحت حکومت در آن باشد. | ۲۰. پایان سخت. |
| ۹. جلوه می دهم، زیباتر می کنم. | ۲۱. همنشینی. |
| ۱۰. در بیان فایده ها و منفعت های آن زیاده روی می کنم. | ۲۲. وقتی شک داشته باشد. |
| | ۲۳. در دو موقعیت قابل ستایش است. |
| | ۲۴. عزیز و با کرامت. |

یا در میان زهاد قانع، محترم^۱

ص ۶۷

۱۱۶. و چاره نیست ملوک را از مستشار^۲ معتمد و گنجور امین که خزانه اسرار پیش وی بگشایند و گنج رازها به امانت و مناصحت وی سپارند و از او در امضای عزایم^۳ معونت طلبند که پادشاه اگرچه از دستور^۴ خویش در اصابت رأی^۵، زیادت باشد و در همه ابواب بر وی مزیت و رجحان^۶ دارد به اشارت او^۷ فواید بیند چنانکه نور چراغ به مادت روغن و فروغ آتش به مدد هیزم^۸.

ص ۱۹۹

۱۱۷. کسی که عزت عزلت^۹ نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

ص ۲۴۵

۱. یا در بین زاهدان قناعت پیشه مورد احترام باشد.

۲. طرف مشورت.

۳. انجام امور مهم.

۴. وزیر.

۵. درستی اندیشه.

۶. برتری.

۷. مشورت کردن با او.

۸. همانگونه که نور چراغ به مدد روغن و فروغ آتش

به مدد هیزم افزون تر و روشن تر می گردد.

۹. گوشه نشینی و تنهایی.

آورده‌اند که به فلان شهر درختی بود و در زیر درخت سوراخ موش و نزدیک آن گربه‌ای خانه داشت و صیادان آنجا بسیار آمدندی. روزی صیاد دام نهاد. گربه در دام افتاد و بماند و موش به طلب طعمه از سوراخ بیرون رفت. به هر جانب برای احتیاط چشم می‌انداخت و راه سرد می‌کرد.^۱ ناگاه نظر بر گربه افکند. چون گربه را بسته دید شاد شد در این میان از پس نگرست. راسوی از جهت او کمین کرده بود سوی درخت، التفاتی نمود^۲ بومی^۳ قصد او^۴ داشت بترسید و اندیشید که: ... مرا هیچ تدبیر، موافق تر از صلح گربه نیست که در عین بلا مانده است.^۵ و بی‌معونت^۶ من از آن خلاص نتواند یافت. شاید بود^۷ که... به طمع معونت من مصالحت^۸ من بپذیرد و هر دو را به برکات راستی و یمن وفاق^۹ نجاتی حاصل آید. موش نزدیک گربه رفت و گفت: ... هیچ کس از یافتن حسنات و ادراک سعادات^{۱۰} از دو تن محروم‌تر نباشد: اول آنکه بر کسی اعتماد نکند و به گفتار خردمندان ثقت^{۱۱} او مستحکم نشود دیگر آنکه دیگران از قبول روایت و تصدیق شهادت او امتناع نمایند.^{۱۲} پس این ملاطفت من بپذیر. چه رستگاری هر یک از ما به بقای دیگری متعلق است چنانکه کشتی به سعی کشتی بان و کشتی بان به دالت کشتی خلاص یابد... گربه گفت: سخن تو به حق می‌ماند. و من این مصالحت می‌پذیرم... آنگاه موش پیشتر آمد گربه او را گرم بپرسید.^{۱۳} و راسو و بوم هر دو نومید برفتند... و میل جهانیان به دوستان برای منافع است. و پرهیز از دشمنان برای مضار. اما عاقل اگر در رنجی افتد که در خلاص از آن اهتمام^{۱۴} دشمن امید دارد و فرج^{۱۵} از چنگال بلا بی‌عون او نتواند یافت گرد تودد^{۱۶} برآید و در اظهار مودت^{۱۷} کوشد و باز اگر از دوستی خلاف بیند تجنب^{۱۸} نماید و عداوت ظاهر گرداند و بچگان بهایم بر اثر^{۱۹} مادران برای شیر دهند و چون از آن فارغ شدند^{۲۰}، بی‌سوابق وحشت و سوالف ریبت^{۲۱}

- | | |
|--|---|
| ۱. هر چه بر سر راهش بود می‌خورد. | خودداری نمایند. |
| ۲. نگاه کرد، توجه کرد. | ۱۳. احوالپرسی گرم و دوستانه کرد. |
| ۳. جغد. | ۱۴. کمک و همت. |
| ۴. قصد شکار او. | ۱۵. گشایش. |
| ۵. کاملاً در بلا و رنج است. | ۱۶. دوستی. |
| ۶. کمک و یاری. | ۱۷. دوستی. |
| ۷. امید است که... | ۱۸. دوری. |
| ۸. صلح و دوستی. | ۱۹. به دنبال. |
| ۹. برکت همدلی و دوستی. | ۲۰. بزرگ شدند و نیاز به شیر نداشتند. |
| ۱۰. رسیدن به نیکویی‌ها و سعادت‌ها. | ۲۱. بدون این که در گذشته به هم شک یا از هم وحشتی داشته باشند. |
| ۱۱. اعتماد. | |
| ۱۲. از پذیرفتن سخنان او و درست دانستن دلایل او | |

آشنایی هم فرو گذارند و هیچ خردمند آن را بر عداوت حمل نکند. اما چون فایده منقطع گشت، ترک مواصلت به خرد نزدیک تر باشد.

صص ۲۶ - ۷۸

۱۱۹

روزی زاغ و موش و باخه^۲ فراهم آمدند و ساعتی آهو را انتظار نمودند. نیامد... زاغ تتبع^۳ کرد، آهو را در بند دید... موش به تگ ایستاد^۴ و به نزدیک آهو آمد... در این میانه باخه برسید. آهو را گفت: که ای بذاذر^۵، آمدن تو این جا بر من دشوارتر از این واقعه است که اگر صیاد به ما رسد و موش بندهای من بریده باشد به تگ با او مسابقت توانم کردن^۶. زاغ بپرد و موش در سوراخ گریزد و تو نه پای گریز داری و نه دست مقاومت این تجسم چرا نمودی؟ باخه گفت: چگونه نیامدی و به چه تأویل، توقف روا داشتی^۷ و از آن زندگانی که در فراق دوستان گذرد چه لذت توان یافت؟ و کدام خردمند آن را وزنی نهاده است^۸ و از عمر شمرده؟ باخه هنوز این سخن می گفت که صیاد از دور پیدا آمد موش از بریدن بندهای پرداخته بود. ^{۱۱} آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ گریخت. صیاد برسید، پای دام^{۱۲} آهو بریده یافت. در حیرت افتاد چپ و راست نگریست ناگاه نظر بر باخه افکند، او را بگرفت و محکم بیست و روی باز نهاد. ^{۱۳} در ساعت یارانش جمله شدند^{۱۴} و ^{۱۵} و کار باخه را معرفی^{۱۶} کردند. معلوم شد که در دام بلاست... موش آهو را گفت: حیل آن است که تو از پیش صیاد درآبی و خویشتن بر گذر او بیفگنی و خود را چون ملول مجروح بدو نمایی و زاغ بر تو نشیند چنانکه گویی قصد تو دارد. ^{۱۷} چندانکه چشم صیاد بر تو افتاد لاشک دل در تو بندد. ^{۱۸} باخه را با رخت^{۱۹} بنهد و روی به تو آورد. هر گاه که نزدیک آمد لنگان لنگان از پیش او می رو. اما تعجیل مکن تا طمع از تو نبرد^{۲۰} و من بر اثر او می آیم امید چنین دارم که شما هنوز در تگاپوی باشید که من بند باخه ببرم و او را مخلص^{۲۱} گردانم. همچنین کردند و صیاد در طلب آهو مانده شد، چون باز آمد باخه را ندید و بندهای توپره بریده یافت. حیران شد و تفکری کرد... اندیشید که این زمین پریان است و جاودان. زودتر باز باید رفت

صص ۱۸۴ - ۱۸۹

- | | |
|--|--|
| ۱. دیگر کسی به کسی نیاز نداشت. | ۱۱. فارغ شده بود. |
| ۲. لاک پشت. | ۱۲. دامی که به پای آهو بسته بود. |
| ۳. بررسی و جستجو. | ۱۳. از آنجا دور شد |
| ۴. به سرعت دوید. | ۱۴ و ۱۵. فوراً دوستانش در آنجا جمع شدند. |
| ۵. برادر. | ۱۶. شناسایی. |
| ۶. با دویدن می توانم از او سبقت بگیرم. | ۱۷. قصد خوردن تو را. |
| ۷. نه توان مقاومت. | ۱۸. به فکر صید تو می افتد. |
| ۸. چرا خود را به دردسر افکندی؟ | ۱۹. اسباب و آلات صیادی. |
| ۹. چگونه می توانستم همان جا بمانم. | ۲۰. از شکار کردن تو ناامید نشود. |
| ۱۰. دارای ارزش دانسته است. | ۲۱. رها. |

آورده‌اند^۱ که در کوهی بلند درختی بود بزرگ، شاخهای آخته^۲ از او کشیده و برگ بسیار گرد او درآمده. و در آن قریب هزار خانه زاغ بود و آن زاغان را ملکی بود که همه در ضمان و متابعت او بودند و اوامر و نواهی^۳ او را در حل و عقد امتثال نمودندی.^۴ شییی ملک بومان به سبب دشمنیایی که میان بوم و زاغست بیرون آمد و به طریق شبیخون بر زاغان زد و کام تمام براند^۵ و مظفر و منصور و مؤید و مسرور بازگشت. دیگر روز ملک زاغان لشکر را جمع کرد و گفت، دیدید شبیخون بوم دلیری^۶ ایشان را و امروز میان شما چند کشته و مجروح و پرکنده و بال گسسته است و از این دشوارتر، جرأت ایشان است و وقوف بر^۷ جایگاه و مسکن و شک نکنم که زود باز آیند و بار دوم نیز دستبرد^۸ بار اول بنمایند و هم از آن شربت نخست بچشانند. در این کار تأویل کنید و وجه مصلحت باز بینید.^۹ در میان زاغان پنج زاغ بود به فضیلت رأی^{۱۰} و مزیت عقل مذکور^{۱۱} و یمن ناصیت و اصابت تدبیر^{۱۲} مشهور. و زاغان در کارها اعتماد بر اشارت^{۱۳} و مشاورت ایشان کردی... ملک یکی از ایشان را پرسید که "رأی تو در این حادثه چه می‌بیند"^{۱۴} گفت: رأی ملوک به مشاورت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب دریا به مدد جویها مادت حاصل کند...^{۱۵} و من چنان صواب^{۱۶} می‌بینم که ملک در ملا^{۱۷} بر من خشمی کند و بفرماید تا مرا بزنند و به خون بیالایند و در زیر درخت بیفکنند. و ملک به تمامی لشکر برود و به فلان موضع مقام فرماید^{۱۸} و منتظر آمدن من باشد. تا من از مکر و حیلت خویش بیردازم^{۱۹} و بیایم و ملک را بیاگاهانم... و آن شب بومان بازآمدند و زاغان را نیافتند و او را که چندان رنج بر خود نهاد بود و در کمین غدر^{۲۰} نشسته بود هم ندیدند بترسید که بومان بازگردند و سعی او باطل گردد. آهسته آهسته با خود می‌پیچید و نرم نرم آواز می‌داد و می‌نالید تا بومان آواز او بشنودند و ملک را خبر کردند. ملک با بومی چند سوی او رفت و پرسید که تو کیستی و زاغان کجاند؟ نام خود و پدر بگفت و گفت که: ... مخدوم را در من بدگمانی آورد. پرسید به چه سبب؟ گفت چون شما آن شبیخون بکردید ملک^{۲۱}

- | | |
|----------------------------------|---|
| ۱. حکایت کرده اند. | ۱۲. بلندنظری و درست اندیشی. |
| ۲. برهنه. | ۱۳. نظر. |
| ۳. نهی ها. | ۱۴. چه صلاح می بینی. |
| ۴. در رفع مشکلات اطاعت می کردند. | ۱۵. دریا به واسطه ی کمک و نیروی جویهاست |
| ۵. هر کار خواست کرد. | ۱۶. که پر آب است. |
| ۶. گستاخی. | ۱۷. درست، مصلحت. |
| ۷. آگاهی بر | ۱۸. آشکارا، در حضور جمع. |
| ۸. حمله. | ۱۹. اقامت کند. |
| ۹. آنچه مصلحت می بینید بگویید. | ۲۰. عملی کنیم. |
| ۱۰. برتری اندیشه. | ۲۱. کمینگاه مکر و حيله. |
| ۱۱. شناخته شده. | ۲۲. سلطان (شاه زاغان). |

ما را بخواند و فرمود که اشارتی^۱ کنید و آنچه از مصالح این واقعه می‌دانید باز نمایید. و من از نزدیکان او بودم گفتم: ما را با بوم طاقت مقاومت نباشد که دلیری ایشان در جنگ زیاد است و قوت و شوکت بیش دارند. برای این است که رسول فرستیم و صلح خواهیم اگر اجابت یابیم کاری باشد شایگانی^۲. والا در شهرها پراکنیم که جنگ ایشان را موافق تر است^۳ و ما را صلح لایق تر... زآغان در خشم شدند و مرا متهم کردند که: "تو جانب بوم میل داری." ... و زاغ در خدمت او هر چه تمامتر می‌زیست و از رسوم طاعت و آداب عبودیت هیچ چیز باقی نمی‌گذاشت و ... و هر روزی برای ایشان حکایت دل‌گشای و مثل غریب و افسانه عجیب می‌آوردی و به نوعی در محرمیت خویش می‌افزود تا بر غوامض^۴ اسرار^۵ و بواطن اخبار^۶ ایشان وقوف یافت. ناگاه فرومولید و نزدیک زآغان رفت... و گفت: تمامی بومان در فلان کوهند و روزها در غاری جمله می‌شوند^۸ و در آن نزدیکی هیزم بسیار است. ملک، زآغان را بفرماید تا قدری از آن نقل کنند و بر در غار نهند. و به رخت شبانان^۹ که در آن حوالی گوسپند می‌چرانند آتش باشد من فروغی از آن بیارم و زیر هیزم نهم ملک مثال^{۱۰} دهد تا زآغان به حرکت پر آن را بچلانند^{۱۱} چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که در غار بماند از دود بمیرد بر این ترتیب که صواب دید پیش آن مهم باز رفتند و تمامی بومان بدین حیل بسوختند و زآغان را فتح بزرگ برآمد.

صص ۱۹۹-۱۹۶

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ۱. نظری بدهید. | ۷. آگاهی و اطلاع. |
| ۲. شایسته و سزاوار. | ۸. همگی جمع می‌شوند. |
| ۳. جنگ به نفع آنهاست. | ۹. اسباب و وسایل چوپانان. |
| ۴. نهانی. | ۱۰. دستور. |
| ۵. رازها. | ۱۱. بچینانند. |
| ۶. اخبار پنهانی. | |

معرفی

در کدکن نیشابور به دنیا آمد و پیشه پدر (عطاری = داروفروشی) را اختیار کرد. در اندیشه او هم، به مانند سنایی و ناصر خسرو تحولی به وجود آمد و او را در نیمه دوم حیاتش به عارفی آزاده و حقیقت‌بین و بی‌نیاز تبدیل کرد. منطق‌الطیر او شامل ۴۶۰۰ بیت، مهم‌ترین و برجسته‌ترین مثنوی اوست. این حماسه عرفانی، داستان گروهی از مرغان است که برای جستن سیمرغ که پادشاه آنهاست به راهنمایی هدهد به راه می‌افتند و در راه از هفت مرحله سهمگین که بی‌شبهت به هفت‌خوان رستم نیست می‌گذرند و سرانجام به سیمرغ که همان سی‌مرغ است می‌رسند. سی‌مرغ مردان حق‌جویی هستند که پس از گذشت از مراحل هفت‌گانه سلوک (طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا) به حقیقت که سیمرغ است می‌رسند.

تاریخ ادبیات ایران، صص ۵-۱۵۳

۱۲۱

مجمعی کردند مرغان جهان
 جمله گفتند این زمان در دور کار
 چون بود کاکلیم ما را شاه نیست
 یکدگر را شاید ار یاری کنیم
 زانک گر کشور بود بی پادشاه
 پس همه با جایگاهی آمدند
 هدهد آشفته دل، پر انتظار
 گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب^۱
 لیک با من گر شما همراه شوید
 برد سیمرغ از دل ایشان قرار
 عزم ره کردند عزمی بس درست
 جمله گفتند این زمان را به نقد
 تا بود در راه ما را رهبری
 در چنین ره حاکمی باید شگرف
 عاقبت گفتند حاکم نیست کس
 قرعه افکندند بس لایق فتاد
 جمله او را رهبر خود ساختند
 سالها رفتند در شیب و فراز
 زان همه مرغ اندکی آنجا رسید
 چون نگه کردند آن سی مرغ زود
 در تحیر جمله سرگردان شدند
 خویش را دیدند سیمرغ تمام
 چون سوی سیمرغ کردند نگاه
 محو او گشتند آخر بر دوام
 لاجرم، اینجا سخن کوتاه شد

آنچه بودند آشکارا و نهان
 نیست خالی هیچ شهر از شهریار
 بیش از این بی شاه بودن راه نیست
 پادشاهی را طلبکاری کنیم
 نظم و ترتیبی نماند در سپاه
 سر به سر جویای شاهی آمدند
 در میان جمع آمد بی قرار...
 هم برید حضرت و هم پیک غیب...
 محرم آن شاه و آن درگه شوید...
 عشق در جانیشان یکی شد صد هزار
 راه بردن را باستانند چست^۲
 پیشوایی باید اندر حل و عقد^۳
 زان که نتوان ساختن از خود سری
 بو که بتوان رست از این دریای ژرف...
 قرعه باید زد طریق این است و بس...
 قرعه شان بر هدهد عاشق فتاد
 گر همی فرمود، سر می باختند...
 صرف شد در راهشان عمری دراز...
 از هزاران کس یکی آنجا رسید
 بی شک آن سیمرغ آن سی مرغ بود
 می ندانستند این یا آن شدند
 بود خود سی مرغ "سیمرغ" مدام
 بود آن سیمرغ هم این جایگاه...
 سایه در خورشید گم شد والسلام
 رهبر و رهرو نماند و راه شد^۴

صص ۵۱۱ - ۹۹

۱. شک و تردید.

۲. برای رسیدن به هدف ثابت قدم شدند.

۳. رسیدگی به امور و حل مسائل.

۴. راه طی شد.

۱۲۲

خواجهای می گفت در وقت نماز
این سخن دیوانه‌ای بشنود از او
تو ز ناز خود نگنجی در جهان
منظری سر بر فلک افراشته
ده غلام و ده کنیزک کرده است
نیک بنگر تا تو با این جمله کار
گر چو من یک گرده^۱ قسمت داری
تا نگردانی ز ملک و مال، روی
روی، این ساعت بگردان از همه

کای خدا رحمت کن و کارم بساز
گفت: رحمت می‌پوشی زود از او
می‌خرامی از تکبر هر زمان
چار دیوارش به زر انگاشته
رحمت اینجا کی بود در پرده است
جای رحمت داری آخر شرم‌دار؟
آنکهی تو جایی رحمت داری
یک نفس ننمایدت این حال، روی
تا شوی فارغ چو مردان از همه

ص ۲۴۹

معرفی

چیزی کم از یک صد و سی سال از مرگ ابوسعید ابوالخیر، عارف روشن ضمیر خراسان گذشته بود که یکی از نوادگان او به نام محمد بن منور به علت دلبستگی زیادی که به جد خود داشت همتی کرد و آنچه را که تا آن روزگار از پیران آن خاندان و مریدان شیخ و عموزادگان خود درباره وی شنیده و گردآورده بود به هم پیوست و از مجموعه آن آگاهی‌ها، کتابی شیرین و دلپذیر فراهم آورد و آن را "سرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ابی‌الخیر" نامید. کتاب در ۳ باب است که باب دوم آن به بیان حالات شیخ در میانین سالهای حیات او اختصاص دارد. این کتاب از شاهکارهای نثر صوفیانه و زبان فارسی است.

تاریخ ادبیات ایران، صص ۲-۱۲۱

۱۲۳

شیخ ما گفت: خردمند مرد، آن است که چون کاریش پیش آید همه رأی‌ها جمع کند و به بصیرت دل در آن نگرد تا آنچه صواب است از او بیرون کند و دیگر را یله کند^۱ همچنانکه کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک، اگر زیرک بود همه خاک را که بدان حوالی بود، جمع کند و به غربالی تنگ فرو گذارد تا دینار از میان پدید آید.

ج ۲. ص ۲۴۶

۱۲۴

شیخ ما گفت: خلیفه‌ای را دختر عمی بود که دل او بدو آویخته بود پس روزی هر دو بر طرف^۲ چاهی نشسته بودند. انگشتی خلیفه در چاه افتاد. آن دختر انگشتی خویش بیرون کرد و به طرف چاه انداخت. خلیفه دختر را پرسید که "چرا کردی؟" گفت: "فراق آزموده داشتم چون میان ما وصل و انس بود نخواستم که انگشتی ترا وحشت جدایی بود. انگشتی خود را مونس وی کردم."

ج ۲. ص ۲۴۶

۱۲۵

شیخ ما گفت: شبلی گوید: که وقتی دو دوست بودند یک چند با یکدیگر در حضر و سفر صحبت کردند.^۳ پس وقت چنان بود که به دریا همی گذر بایست کردن ایشان را. چون کشتی به میان دریا رسید یکی از ایشان به کران کشتی فراز شد در آب افتاد و غرقه شد دیگر دوست خویشتن از پس او درافکند. سپس کشتی را لنگر فرو گذاشتند و غواصان به آب فرو شدند و ایشان را برآوردند به سلامت. پس چون ساعتی برآسودند آن نخستین دوست فرا دیگر گفت: "گیرم که من در آب افتادم ترا باری چه بود؟" گفت: "من به تو از خویشتن غایب بودم. چنان دانستم که من توم."

ج ۲. ص ۲۴۶

۱۲۶

شیخ ما گفتی: در هر کاری که بود یار باید و درین ره یاران بایند^۴ چنانکه ترا به حق دلیلی^۵ می‌کنند و هر کجا که فرو مانی یاریت دهند هر چند که یار تو خداوند تعالی بود ولیکن این نشانی بود.

ج ۲. ص ۲۹۸

۱. رها کند، فرو گذارد.

۴. باید باشند.

۲. کنار.

۵. راهنمایی، دلالت.

۳. همنشینی.

۱۲۷

شیخ ما را گفتند: "اگر کسی خواهد که بی‌پیری این راه رود تواند؟ شیخ ما گفت: "تواند برای آنکه کسی باید که بدان راه رسیده باشد تا او را بران راه دلالت کند و عیب و هنر راه بازو می‌گوید^۱. و در هر منزل می‌گوید: این فلان منزل است. این جا زیادت مقام باید کرد و اگر مهلکه جایی باشد بگوید که حذر باید کرد و او را به رفق، دل می‌دهد تا او به قوت دل آن راه می‌رود چون دیوی بود در میان بیابانی فر مانده نداند که راه از کدام سوی است."

ج ۲. ص ۷-۲۹۶

۱۲۸

شیخ ما گفت، بیت:

گفتار دراز مختصر باید کرد
وز یار بدآموز حذر باید کرد
یار بدآموز آن بود که دو گوید^۲ و دو گفتن کفر بود از این حذر باید کرد و این نفس توسست که سخن‌ها با تو می‌گوید و ترا با خلق به هم در می‌افکند.

ج ۲. ص ۲۸۶

۱۲۹

و مدارا طریقت بر پیر است که "الشیخ فی قومه کالنبی فی امته"^۳ و محقق و مبرهن است که به خویشان به جایی نتوان رسید.

ج ۲ ص ۴۶

۱. به او بگوید.

۲. شرک گوید.

۳. پیر در میان مریدان خود چون پیغمبر است در میان امتش.

معرفی

خواجه نصیرالدین توسی صاحب اخلاق ناصری در خدمت ناصرالدین ابوالفتح عبدالرحیم اثر خود را به اتمام رساند. شامل بابهایی در حکمت عملی، حکمت مدنی و حکمت منزلی. تألیفات علمی و فلسفی و حکمتی او بالغ بر ۱۰۰ کتاب و رساله است. او در سال ۶۷۲ وفات یافت. خود او درباره اخلاق ناصری در مقدمه می‌گوید: "و پیش از خوض در مطلوب می‌گوئیم آنچه در این کتاب تحریر می‌افتد از جوامع حکمت عملی، بر سبیل نقل و حکایات و طریق اخبار و روایات از حکمای متقدم و متأخر باز گرفته آید بی‌آنکه در تحقیق و ابطال باطل شروعی رود یا به اعتبار معتقد، ترجیح رأیی خوض کرده نشود."

و معونت در اصل بر سه وجه^۱ بود. یکی معونت ماده: معونت نبات،^۲ حیوانی را که از او غذا یابد. یکی معونت آلت: معونت آب را در رسانیدن غذا به اعضا و یکی معونت خدمت: معونت مملوک^۳ مالک را و معونت شبان رمه را... و همچنانکه انسان به عناصر و مرکبات محتاج است تا به هر سه نوع معونت او دهند به نوع خود نیز محتاج است تا به طریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند... فی الجمله^۴ غرض از این تفضیل آن است که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است به معونت انواع و معاونت نوع خود حاجت است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع، اما بیان آنکه به انواع دیگر محتاج است خود ظاهر است^۵ و در این مقام به استکشاف آن زیادت احتیاجی نه،^۶ و اما بیان آنکه به معاونت نوع خود محتاج است آن است که: اگر هر شخصی را به ترتیب^۷ غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود، تا اول ادوات^۸ درودگری و آهنگری به دست آوری و بدان ادوات و آلات زراعت و دیگر حرفتها^۹ و صناعتها مهیا کردی. پس بدین مهمات مشغول شدی^{۱۰} بقای او پس غذا بدین مدت وفا نکردی^{۱۱} اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی به مهمی از این مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند^{۱۲} و قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد^{۱۳} و بقای نوع^{۱۴} میسر گردد و همانا اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم (ع) چون به دنیا آمد و غذا طلب کرد او راهزار کار بیایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد آنگه بخورد و از عبارت حکما همین معنی یافته شود^{۱۵} بر این وجه که هزار شخص کارکن نباید تا یک شخص لقمه‌ای نان در دهن تواند نهاد... و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی‌بندد و معاونت بی اجتماع محال است سپس نوع انسان بالطبع محتاج به اجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم، تمدن خوانند.

صص ۲۵۱ - ۲۴۷

و چون مردم مدنی بالطبع است^{۱۶} و معیشت^{۱۷} او جز به تعاون ممکن نه، و تعاون موقوف بود بر آن که^{۱۸} بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و به بعضی دهند تا مکافات^{۱۹} و مساوات^{۲۰} و

- | | |
|---|--|
| ۱. گونه - صورت. | ۱۱. امکان ندارد |
| ۲. گیاه. | ۱۲. بیشتر از نیاز خود اقدام نماید (برای دیگران هم تهیه کند). |
| ۳. زیردست. | ۱۳. وسایل زندگی فراهم می‌شود. |
| ۴. خلاصه. | ۱۴. نوع بشر. |
| ۵. کاملاً آشکار. | ۱۵. بیانگر همین امر است. |
| ۶. در این جا نیازی به کشف و بررسی بیشتر آن نیست | ۱۶. شهرنشینی در طبع و سرشت اوست. |
| ۷. تهیه. | ۱۷. زندگانی. |
| ۸. وسایل. | ۱۸. لازمه تعاون این است که. |
| ۹. شغل. | ۱۹. جبران کردن. |
| ۱۰. مشغول رسیدگی به این امور مهم می‌شود | ۲۰. ایجاد تساوی |

مناسبت مرتفع نشود^۱ چه نجار چون عمل خود به صباغ^۲ دهد و صباغ عمل خود به او، تکافی^۳ حاصل بود و... سپس به ضرورت به متوسطی^۴ احتیاج افتد و آن دینار است. سپس دینار عادل و متوسط است میان خلق لکن عادل صامت^۵

صص ۶-۲۷۵

۱۳۲

و سبب آن که مبادی دول^۶ اتفاق^۷ است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوت های ایشان اضعاف^۸ قوت هر شخصی بود لامحاله^۹ پس چون اشخاص در تألف^{۱۰} و اتحاد مانند یک شخص شوند کس بر آن غلبه نتواند کرد... و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتهای^{۱۱} ثابت بوده‌اند و شرایط اتفاق رعایت می‌کرده در تزايد^{۱۲} بوده است.

ص ۳۰۳

۱۳۳

فضيله الفلاحين هو التعاون بالاعمال. و فضيله التجار هو التعاون بالاموال و فضيله الملوك هو التعاون بالآراء السياسيه و فضيله الالهيين هو التعاون بالحكم الحقيقه ثم هم جيمعاً يتعاونون على عماره المدن بالخيرات و الفضائل.

برتری کشاورزان به یاری کردن در کارهاست. برتری بازرگانان به یاری کردن در مال است و برتری پادشاهان به یاری کردن در راههای سیاسی است و برتری اهل دین به یاری کردن در حکمتهای حقیقی است و انگهی همه این جماعت در آباد کردن شهرها از راه خیرات و فضیلتها با یکدیگر یاری می‌کنند.

ص ۳۰۵

۱۳۴

و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است:

اول صداقت: و حجتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق^{۱۳}.
دوم الفت: و آن بود که رأی‌ها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر به جهت تدبیر معیشت^{۱۴} متفق شود.

سیم وفا: و آن بود که از التزام طریق مساوات و معاونت تجاوز جایز نشمرد.

- | | |
|---------------------------|--|
| ۱. غیر ضروری به نظر نرسد. | ۸. تضعیف شده. |
| ۲. رنگرز. | ۹. بدون شک. |
| ۳. کفایت می‌کند. | ۱۰. الفت و دوستی. |
| ۴. میانجی. | ۱۱. اراده‌های. |
| ۵. بی‌صدا، بی‌زبان. | ۱۲. فزونی. |
| ۶. آغاز دولتها. | ۱۳. بر توجده به اینکه تمام وسایل آسایش دوست فراهم کند. |
| ۷. یکی شدن و یگانگی. | ۱۴. چاره‌اندیشی در زندگی. |

چهارم شفقت: و آن بود که از حالی غیرملایم که به کسی رسد مستشعر بود و همت بر ازاله آن مقصور دارد.^۱

پنجم صلت رحم: و آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیوی شرکت دهد. ششم مکافات: و آن بود که احسانی که با او کنند به مانند آن یا زیادت از آن، مقابله کند. هفتم حسن مشارکت: و آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند.^۲ هشتم حسن قضا: و آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات^۳ می‌گذارد از منت و ندامت خالی باشد.

نهم تودد: طلب مودت اکفا^۴ و اهل فضل باشد به خوشرویی.

دهم تسلیم: و آن بود که رضا دهد به فعلی که تعلق به باری داشته باشد یا کسانی برایشان.^۵ یازدهم توکل: و آن بود که در کارها که حواله آن با قدرت بشری نبود^۶ زیادت و نقصان نطلبد. دوازدهم عبادت: و آن بود که تعظیم و تمجید خالق کند.

ص ۷۵

۱. اگر احوالی نامتعارف برای کسی پیش بیاید ترسان

شود و سعی در از بین بردن آن کند.

۲. در معاملات حد میانه و انصاف را نگه دارد.

۳. به روش پاداش دادن.

۴. دوستی هم‌شأنان.

۵. کاری که از جانب خداوند بر او اعمال

می‌شود یا از جانب انسانها.

۶. در حد توانایی انسان نیست.

معرفی

سراینده کتاب عظیم مثنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی که باید از سلاله پیامبران شعر و ادب فارسی بلکه خلاق‌ترین و خدایی‌ترین آنها باشد، زندگیش سرآپا معنی و عشق بود. پدرش بهاولد معروف به سلطان‌العلما واعظی زبان‌آور و صاحب نام بود. جلال‌الدین هنگام فوت پدر ۲۴ ساله بود ولی به درخواست مریدان پدر بر مسند تدریس و منبر وعظ نشست. مثنوی معنوی او حدود ۱۰ سال از بارورترین ایام حیات مولانا را به خود معطوف داشته است. نظم آن به درخواست شاگردش حسام‌الدین چلبی آغاز شد. و ۱۸ بیت آغاز کتاب به نام "تی‌نامه" بسیار مشهور است. این اثر شامل ۶ دفتر و ۲۶ هزار بیت است. دیگر آثار او: غزلیات شمس، فیه‌ما‌فیه، مجالس سبعة و مکاتیب است. وفات او در سال ۶۷۲ اتفاق افتاد.

۱۳۵

تنها کردن باغبان، صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر

باغبانی چون نظر بر باغ کرد
 یک فقیه و یک شریف و صوفی
 گفت به اینها مرا صد حجت است
 بر نیایم یک تنه با سه نفر -
 هر یکی را آن دگر تنها کنم
 حيله کرد و کرد صوفی را به راه
 گفت صوفی را برو سوی وثاق^۴
 رفت صوفی، گفت خلوت با دو یار
 ما به فتوی تو نانی می خوریم
 وین دگر شهزاده و سلطان ماست
 کیست این صوفی، شکم خوار خیس
 چون بیامد مر ورا پنبه کنید^۵
 باغ چنبود جان من آن شماست
 و سوسه کرد و مر ایشان را فریفت
 چون به ره کردند صوفی را و رفت
 ... کوفت صوفی را چو تنها یافتش
 گفت صوفی: آن من بگذشت لیک
 مر مرا اغیار^۸ دانستید هان^۹
 آنچ من خوردم شما را خورد نیست
 کای شریف من برو سوی وثاق^{۱۱}

چون دزدان به باغ خود سه مرد
 هر یکی شوخی^۱ بدی لا یوفیی^۲
 لیک جمعند و جماعت قوت است
 پس ببرمشان نخست از همدگر
 چونک تنها شد سبالش^۳ بر کنم
 تا کند یارانش را با او تباه
 یک گلیم آور برای این رفاق
 تو فقیهی وین شریف نامدار
 ما به پر دانش تو می پریم
 سیدست از خاندان مصطفاست
 تا نبود با چون شما شاهان جلیس
 هفته ای بر باغ و راغ من زنید^۶
 ای شما بوده مرا چون چشم راست
 آه کز یاران نمی باید شکفت
 خصم شد اندر پیش با چوب زفت^۷
 نیم کشتش کرد و سر بشکافتش
 ای رفیقان پاس خود دارید نیک
 نیستم اغیارتر زین قلیبان^{۱۰}
 وین چنین شربت جزای هر دنی است
 که ز بهر چاشت پختم من رفاق^{۱۲}

۱. پلید و بدکار.

۲. یاران وفاداری نبودند.

۳. ریش ها (کنایه از ریشه کن کردن).

۴. اتاق.

۵. نابود کنید.

۶. هفته ای در باغ من مهمان من باشید.

۷. کلفت.

۸. بیگانه.

۹. آگاه باشید.

۱۰. نامرد.

۱۱. اتاق.

۱۲. نوعی خوردنی است.

چون به ره کردش بگفت ای تیزبین
 ... خویشستن را بر علی و بر نبی
 ... خواند افسونها شنید آن را فقیه
 گفت ای خر اندرین باغت که خواند
 شیر را بچه همی ماند بدو
 با شریف آن کرد مرد ملتجی^۳
 ... شد شریف از زخم آن ظالم خراب
 پای دار اکنون که ماندی فرد و کم
 گر شریف و لایق و همدم نیم
 شد از او فارغ، بیامد کای فقیه
 فتویات این است ای ببریده دست
 ... گفت: حقست، بزن دستت رسید^۶

تو فقیهی ظاهر است این و یقین
 بسته است و در زمانه بس غبی^۱
 در پیش رفت آن ستمکار سفیه^۲
 دزدی از پیغمبرت میراث ماند؟
 تو به پیغمبر به چه مائی، بگو
 که کند با آل یاسین خارجی^۴
 با فقیه او گفت با چشم پر آب
 چون دهل شو زخم می خور بر شکم
 از چنین ظالم ترا من کم نیم
 چه فقیهی ای تو ننگ هر سفیه
 کاندر آیی و نگویی امر هست^۵
 این سزای آنک از یاران برید

دفتر دوم، صص ۳۲ - ۲۳۰

۱. فریبکار.

۲. نادان.

۳. منظور باغبان است.

۴. کنایه از نابود کردن.

۵. به خود نمی گویی اجازه ورود دارم یا نه.

۶. می توانی.

حکایت استاد و کودکان

۱۳۶

کودکان مکتبی از اوستاد
 مشورت کردند در تعویق کار^۲
 چون نمی‌آید ورا رنجوری
 تا رهیم از حبس و تنگی و ز کار
 آن یکی زیرکترین تدبیر کرد
 خیر باشد رنگ تو بر جای نیست
 اندکی اندر خیال افتد از این
 چون درآیی از در مکتب بگو
 آن خیالش اندکی افزون شود
 وان سوم وان چارم و پنجم چنین
 تا چو سی کودک تواتر^۶ این خبر
 متفق گشتند در عهد وثیق^۸
 بعد از آن سوگند داد او جمله را
 روز گشت و آمدند آن کودکان
 ... او درآمد گفت استا^{۱۲} السلام
 گفت استا: هست رنجی مرا
 نفی کرد اما غبار وهم بد
 اندر آمد دیگری گفت این چنین
 همچنین تا وهم او قوت گرفت
 ... گفت استا سست از وهم و زبیم:

رنج دیدند از ملال و اجتهاد^۱
 تا معلم درفتد در اضطرار^۳
 کی بگیرد چند روز او دوری^۴
 هست او چون سنگ خارا برقرار
 کی بگوید: اوستا چو نی تو زرد؟!
 این اثر یا از هوا یا از تبی است
 تو برادر هم مدد کن این چنین
 خیر باشد اوستاد احوال تو
 کز خیالی عاقلی مجنون شود
 در پی ما غم نمایند و حنین^۵
 متفق گویند یابد مستقر...^۷
 کی نگرداند سخن را یک رفیق^۹
 تا که غمازی^{۱۰} نگوید ماجرا
 بر همین فکرت ز خانه تا دکان^{۱۱}
 خیر باشد رنگ رویت زردفام
 تو برو بنشین مگو یاوه^{۱۳}، هلا^{۱۴}
 اندکی اندر دلش ناگاه زد
 اندکی آن وهم افزون شد بدین
 ماند اندر حال خود پس در شگفت
 - بر جهید و می‌کشانید او گلیم -^{۱۵}

۱. سخت کوشش کردن.
۲. تأخیر و درنگ کردن.
۳. ناچاری.
۴. ممکن نیست که چند روز به مدرسه نیاید.
۵. آه و ناله و گریه.
۶. پی در پی.
۷. تأثیر خواهد کرد.
۸. پیمان محکشان.

۹. که کسی نقشه را بر هم نزنند.
۱۰. سخن چین.
۱۱. منظور کلاس درس است.
۱۲. استاد.
۱۳. بیهوده.
۱۴. آگاه باش، مواظب باش.
۱۵. در غم خود بود.

خشمگین با زن که مهر اوست سست
خود مرا آگه نکرد از رنگ من
او به حسن و جلوۀ خود مست گشت
آمد و در را به تندی واگشاد
گفت زن: خیرست چون زود آمدی
گفت: کوری رنگ و حال من ببین
تو درون خانه از بغض و نفاق
گر تو کور و کر شدی ما را چه جرم
جامۀ خواب مرا زو^۴ گستران
زن توقف کرد مردش بانگ زد
جامۀ خوابش کرد و استاد اوفتاد
کودکان آنجا نشستند و نهان
گفت آن زیرک که ای قوم پسند
چون همی خواندند گفت ای کودکان
دردسر افزاید استا را ز بانگ
گفت استا راست می گوید روید
سجده کردند و بگفتند ای کریم
پس برون جستند سوی خانها^۹

من بدین حالم نپرسید و نجست^۱
قصد دارد تا زهد از ننگ من
بی خبر کز بام افتادم چو طشت^۲
کودکان اندر پی آن اوستاد
کی مبادا ذات نیکت را بدی
از غمم بیگانگان اندر حنین
می بینی حال من در احتراق...^۳
ما دراین رنجیم و در اندوه و کرم...
تا بخشیم که سر من شد گران^۵
کای عدو زوتر ترا این می سزد...^۷
آه آه و ناله از وی می یزاد
درس می خواندند با صد اندهان...
درس خوانید و کنید آوا بلند
بانگ ما استاد را دارد زیان
ارزد این کو درد یابد بهر دانگ^۸
دردسر افزون شدم بیرون شوید
دور بادا از تو رنجوری و بیم
همچو مرغان در هوای دانهها^{۱۰}

دفتر سوم، صص ۳۵۱ - ۳۴۸

۱۳۷

این جهان جنگست چون کل بنگری
این یکی ذره همی پرد به چپ
سجده کردند و بگفتند ای کریم
ذره ای بالا و آن دیگر نگون

ذره ذره همچو دین با کافری
واندگر سوی یمین اندر طلب
دور بادا از تو رنجوری و بیم
جنگ فعلیشان ببین اندر رکون^{۱۱}

۱. حال مرا نپرسید و در حال من جستجو نکرد.
۲. تشت بیماریم از بام افتاد و این راز افشا شد.
۳. تب و گرمی و آتش.
۴. زود.
۵. غم.
۶. سرم سنگین شد (از تب).

۷. ای دشمن من (که این نام سزاوار تست)
- زودتر بستر مرا بیفکن.
۸. آیا ارزش دارد که به خاطر چند صفحه
- درس سر استاد را به درد بیاوریم.
۹. خانه ها.
۱۰. دانه ها.
۱۱. رکن ها.

جنگ فعلی جنگ طبعی جنگ قول
 این جهان زین جنگ قائم می‌بود
 چون ندارد کس غم تو ممتحن^۲
 آدمی خوارند اغلب مردمان
 دم دهد گوید ترا ای جان دوست
 دم دهد تا پوستت بیرون کشد
 سر نهد در پای تو قصاب‌نوار^۳
 همچو شیران صید خود را خویش کن

در میان جزوها حربی است هول^۱
 در عناصر در نگر تا حل شود...
 خویش کار خویش باید ساختن
 از سلام علیکشان کم جو امان...
 تا چو قصابی کند از دوست پوست
 وای آن کز دشمنان افیون چشد
 دم دهد تا خونت ریزد زار زار^۲
 ترک عشوه اجنبی و خویش کن

دفتر ۶ و ۲، صص ۷-۷۹۵

۱. هولناک و عظیم.

۲. به خاطر تو خود را در سختی نمی‌اندازد.

۳. اشاره به دمیدن قصاب در پای گوسفند برای جدا کردن پوست آن کسانی که با سخنانشان در تو می‌دمند تو را برای مرگ آماده می‌سازند.

معرفی

اگر عرصه سخن فارسی یک فرمانروای مسلم و بی‌منازع داشته باشد او کسی جز شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی نیست نامش مصلح لقبش مشرف‌الدین و عنوان شعریش سعدی است. که بنا به مشهور باید از نام سعدین‌ابی‌بکر، اتابک سلغری زمان خود گرفته باشد.

۳۵ سال روزگار سفر خود را در سرزمینهای عرب، روم و شرق اسلام گذراند او به سال ۶۹۰ در حالی که آثار گران سنگی چون گلستان، بوستان، قصاید فارسی و عربی، مراثی، مجالس پنجگانه، نصیحه‌الملوک، صاحبیه، خبثیات، و... از خود به جای گذاشته بود درگذشت. گلستان او شامل ۸ باب و یک مقدمه است. بابهایی در سیرت پادشاهان، اخلاق درویشان، فضیلت قناعت، فواید خاموشی، عشق و جوانی، ضعف و پیری، تأثیر تربیت و آداب صحبت.

بوستان او در ۱۰ باب است بابهایی در عدل و تدبیر و رأی، احسان، عشق و مستی، تواضع، رضا، قناعت، عالم تربیت، شکر بر عافیت، توبه و راه صواب و مناجات و ختم کتاب. این اثر با نظمی بلیغ و شیوا سرشار از پندها و مفاهیم اخلاقی است.

تاریخ ادبیات ایران، صص ۴-۱۳۲ و ۷۳-۱۶۹

۱۳۸

دشمن چون از همه حیلتی درماند سلسله دوستی بجنباند پس آنکه کارها کند که دشمن نتواند.
سر مار به دست دشمن بکوب که از احدى الحسین^۱ خالی نباشد اگر این^۲ غالب آمد مار و اگر آن^۳، از
دشمنی رستی.

به روز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت

ص ۲۳۷

۱۳۹

چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن.
برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ
وگر بینی که با هم یکرانند کمان را زه کن و بر باره بر سنگ^۴

ص ۲۳۶

۱۴۰

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

ص ۳۳

۱۴۱

درختی که اکنون گرفته است پای به نیروی مردی برآید ز جای
ورش همچنان روزگاری هلی بگردنش از بیخ بر نگسلی
سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

ص ۲۲

۱۴۲

دانی که چه گفت زال با رستم گرد^۵ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

ص ۲۸

۱. یکی از دو حسن.

۴. آماده جنگ باش.

۲. دشمن.

۵. پهلوان و قوی.

۳. مار.

۱۴۳

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ص ۴۹

۱۴۴

گلی خوشبوی در حمام روزی
بدو گفتم که مشکى یا عبیری
بگفتا من گلى ناچیز بودم
کمال همنشین در من اثر کرد

رسید از دست مخدومی به دستم
که از بوی دلاویز تو مستم
ولیکن مدتی با گل نشستم
وگر نه من همان خاکم که هستم

ص ۵۱

۱۴۵

یکی روبهی دید بی‌دست و پای
که چون زندگانی به سر می‌برد
درین بود درویش شوریده رنگ
شغال نگونبخت را شیر خورد
دگر روز باز اتفاق اوفتاد
یقین مرد را دیده بیننده کرد
کزین پس به کنجی نشینم چو مور
زنخدان فرو برد چندی به جیب^۲
نه بیگانه تیمار^۳ خوردش نه دوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش
برو شیر درنده باش ای دغل
چو شیر آنکه را گردنی فربه‌ست
به چنگ آر و با دیگران نوش کن
بخور تا توانی به بازوی خویش
چو مردان ببر رنج و راحت رسان
بگیر ای جوان دست درویش پیر
خدا را بر آن بنده بخشایشست
کرم ورزد آن سر که مغزی دروست
کسی نیک بیند به هر دو سرای

فرماند در لطف و صنع خدای
بدین دست و پای از کجا می‌خورد
که شیری درآمد شغالی به چنگ
بماند آنچه، روباه از آن سیر خورد
که روزی رسان قوت^۱ روزش بدار
شد و تکیه بر آفریننده کرد
که روزی نخوردند پیلان به زور
که بخشنده روزی فرستد ز غیب
چو چنگش^۴ رگ و استخوان ماند و پوست
ز دیوار محرابش آمد به گوش:
چه باشی چو روبه به وامانده سیر
گر افتد چو روبه، سگ از وی به‌ست
نه بر فضله دیگران گوش کن^۵
که سعیت بود در ترازوی خویش
مخنث^۶ خورد دسترنج کسان
نه خود را بیفکن که دستم بگیر
که خلق از وجودش در آسایشست
که دون همتانند بی‌مغز و پوست
که نیکی رساند به خلق خدای

صص ۶۶ - ۶۵

۱۴۶

میان دو برخواه کوتاهدست^۷

نه فرزانیگی باشد ایمن نشست

۱. غذا.

۲. سر به زانو در گوشه‌ای نشست.

۳. غم.

۴. آلت موسیقی، ساخته شده از چوبی خمیده
و تارهای نازک سیمی.

۵. منتظر ته‌مانده دیگران نمان.

۶. نامرد.

۷. ناتوان.

که گر هر دو با هم سگالند راز^۱
یکی را به نیرنگ مشغول دار
اگر دشمنی پیش گیرد ستیز
برو دوستی گیر با دشمنش
چو در لشکر دشمن افتد اختلاف
چو گرگان پسندند بر هم گزند
چو دشمن به دشمن بود مشتغل

شود دست کوتاه ایشان دراز^۲
دگر را بر آور ز هستی دمار^۳
بشمشیر تدبیر خورش بریز
که زندان شود پیرهن بر تنش
تو بگذار شمشیر خود در غلاف
بر آسایند اندر میان گوسفند
تو با دوست بنشین به آرام دل
ص ۵۱

۱۴۷

سواری که در جنگ بنمود پشت
شجاعت نباید مگر زان دو یار
دو همجنس همسفره همزبان
که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر
چو بینی که یاران نباشند یار

نه خود را که نام آوران را بکشت
که افتند در حلقه کارزار
بکوشند در قلب هیجا به جان
برادر به چنگال دشمن اسیر
هزیمت^۴ ز میدان غنیمت شمار
صص ۵۱ - ۵۰

۱۴۸

مها، زورمندی مکن با کهان
سر پنجه ناتوان بر مپیچ
عدو را به کوچک نباید شمرد
نیینی که چون با هم آیند مور
نه موری که مویی کزان کمتر است

که بر یک نمط^۵ می‌نماند جهان
که گر دست یابد بر آیی به هیچ
که کوه کلان دیدم از سنگ خرد
ز شیران جنگی برآرند شور
چو پر شد ز زنجیر محکمر است
ص ۲۷

۱. همراز یکدیگر شوند.

۴. گریختن.

۲. قوی و توانا می‌گردند.

۵. روش، طریق.

۳. دمار در اصل رشته نخاعی ستون فقرات است که باعث به هم پیوستن مهره‌های این ستون می‌شود در قدیم یکی از انواع شکنجه مجرمان بیرون کشیدن دمار آنها بوده است که چون منجر به مرگ آنها می‌شده در امروز دمار درآوردن اصطلاحاً به معنی نابود کردن کسی به کار می‌رود.

۱۴۹

دو همجنس دیرینه را هم‌قلم
چه دانی که همدست گردند و یار؟
چو دزدان زهم باک دارند و بیم

نباید فرستاد یکجا به هم
یکی دزد باشد یکی پرده‌دار
رود در میان کاروانی سلیم
ص ۱۴

۱۵۰

یکی از بزرگان اهل تمیز^۱
که بودش نگینی در انگشتی
بشب گفתי از جرم گیتی فروز^۲
قضا را درآمد یکی خشکسال
چو در مردم آرام و قوت ندید
چو بیند کسی زهر در کام خلق
بفرمود: بفروختنش به سیم
به یک هفته نقدش به تاراج داد
فتادند در وی ملامت کنان
شنیدم که می‌گفت و باران دمع^۵
که زشتست پیرایه^۶ بر شهریار
مرا شاید انگشتی بی‌نگین
خنک آن که آسایش مرد و زن
نکردند رغبت هنرپروران

حکایت کند ز ابن عبدالعزیز
فرو مانده در قیمتش جوهری^۲
دری بود از روشنایی چو روز
که شد بدر^۴ سیمای مردم حلال
خود آسوده بودن مروت ندید
کی‌اش بگذرد آب نوشین به خلق؟
که رحم آمدش بر غریب و یتیم
به درویش و مسکین و محتاج داد
که دیگر بدست نیاید چنان
فرو می‌دویدش به عارض^۶ چو شمع
دل شهری از ناتوانی فکار^۷
نشاید دل خلقی اندوهگین
گزیند بر آرایش خویشتن
بشادی خویش از غم دیگران
ص ۲۴

۱. با فهم و تشخیص.

۲. جواهر فروش.

۳. خورشید.

۴. ماه شب ۱۴.

۵. اشک.

۶. چهره.

۷. زینت.

۸. مجروح.

۱۵۱

طریقت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

ص ۲۵

۱۵۲

همی یادم آید ز عهد صغر

به بازیچه مشغول مردم شدم

در آوردم از هول و دهشت خروش

که ای شوخ چشم آخرت چند بار

به تنها نداند شدن طفل خرد

تو هم طفل راهی به سعی ای فقیر

مکن با فرومایه مردم نشست

به فتراک پاکان در آویز چنگ

مریدان به قوت زطفلان کمند

که عیدی برون آمدم با پدر

که در آشوب^۱ خلق از پدر گم شدم

پدر ناگهانم بمالید گوش

بگفتم که دستم زدامن مدار

که مشکل توان راه نادیده برد

برو دامن راه‌دانان بگیر

چو کردی ز هیبت فرو شوی دست

که عارف ندارد ز دریوزه^۲ ننگ

که چون استعانت به دیوار برد

ص ۱۸۹

۱۵۳

به غمخواری چون سرانگشت من

نخارد کس اندر جهان پشت من

ص ۵۴

معرفی

نویسنده و شاعر قرن ۶ و ۷ است که نسب تعلیم او به خواجه نصیرطوسی می‌رسد. قیمت ترجمه‌های او بر اثر وسعت و اشتغال بر مباحث منظم مختلف از ارزش کارهای فیلسوفان پارسی‌گوی پیشین کمتر نیست او در ضمن تحقیقاتش بسیار به آیات استناد و اشاره می‌کند و به تأویل و توجیه نیز دست می‌زند. جاودانه‌نامه، ره‌انجام‌نامه، مبادی موجودات، ساز و پیرایه شاهان و... از دیگر آثار اوست. علاوه بر این نامه‌ها و تقریرات او بسیار ارزش فلسفی دارند. او از مشاهیر حکما و شاعران و نویسندگان ایران است. مردی پراندیشه و صاحب طبع مستقیم و ذوق سلیم و وسعت مشرب وسعت صدر در نظم و نثر خاصه در نثر.

تاریخ ادبیات صفا، ج ۱ / ۳ - صص ۵۲ - ۲۵۰

۱۵۴

ای دل تو از این دور فراغت مطلب
در صحبت خلق جز پریشانی نیست

وز مردم این زمانه راحت مطلب
کنجی بنشین و جز قناعت مطلب
ص ۸

۱۵۵

از دل تو زخلق هیچ یاری مطلب
عزت زقناعت است و خواری زطمع

و ز شاخ برهنه سایه‌داری مطلب
با عزت خود بساز و خواری مطلب
ص ۸

۱۵۶

میدان دراز و مرد میدانی نیست
گر ظاهرشان به اولیا می‌ماند

این خلق جهان چنانکه میدانی نیست
در باطنشان بوی مسلمانی نیست
ص ۴۶

۱۵۷

خاک در کس مشو که گردت خوانند
تا بسته‌تری به خلق محتاج‌تری

گر خود همه آتشی که سردت خوانند
ترک همه کن تا همه مردت خوانند
ص ۷۹

۱۵۸

صاحب‌نظران کآینه یکدگرند
گر روشنی می‌طلبی، آینه‌وار

چون آینه از هستی خود بی‌خبرند
در کس منگر تا همه در تو نگرند
ص ۹۳

۱۵۹

مرد آن نبود که ظاهر آرای بود
مردانه درآ و مردم آرای کن

آن زن باشد که خویش پیرای بود
تا در دل و چشم مردمت جای بود
ص ۱۰۰

۱۶۰

ای دل تو اگر راحت جان می‌طلبی
از سود و زیان خلق دامن درکش

و آسایش پیدا و نهان می‌طلبی
از خود بطلب، از دگران می‌طلبی؟
ص ۱۹۳

۱۶۱

گر خلوت و عزلت است سرمایه تو
مانند هما مجرد آ تا بینی،

هرگز به ظلال نرسد پایه تو
ارباب سعادت همه در سایه تو

ص ۱۷۳

معرفی

حسین بن منصور حلاج که صاحب اوصاف و اخلاق خوب به ویژه ایثارگری بوده در لباس اهل فقر در دوری از علایق دنیوی و ریا و تظاهر، ممتاز و مشهور زمان خویش به شمار می آمده است. وقتی به سن رشد رسید همراه پدرش به قصد کسب و دانش فضایل به عراق سفر کرد و در ۱۲ سالگی تعالیم اسلامی را به خوبی فرا گرفت. او علاقه عجیبی برای شرکت در جلسه های پرشور صوفیانه داشت و مرید سهل تستری گردید. پیش از این که حلاج عقاید خود را به صراحت زیر عنوان "انسان خدایی" بیان کند بایزید بسطامی خروش برداشته بود که "در جبه من به جز خدا نیست". و در آخر با ندای اناالحق سردار را سرخ کرد. اشعار حلاج دارای مضامین بلند عرفانی است که با تخلص "حسین" به طرزی ساده و بی پیرایه به ذکر یکتاپرستی می پردازد.

۱۶۲. هله ای عاشق صادق بگسل بند علایق
چو نهی روی به خالق منگر خلق جهان را
ص ۱۹
۱۶۳. به اهل دهر^۱ میامیز^۲ و گوشه‌ای بنشین
که همدمان وفا پیشه گزین رفتند
ص ۸۶
۱۶۴. قطره‌هاییم جدا گشته ز بحر ابدی
غوطه در بحر خوریم و همه دردانه شویم
ص ۱۱۷
۱۶۵. اگر خواهی که رهایی به خلوتخانه وحدت
ز انس انس دل بگسل چو جن از خلق پنهان شو
ص ۱۶۱
- ۱۶۶
ای دل چه پای بسته بند علایقی
با هیچکس موصلت اندر جهان مجوی
بگذر ز خلق اگر تو طلبکار^۳ خالق...
کز هر چه هست در همه عالم مفارقی^۴
صص ۵ - ۱۹۴
۱۶۷. کارت از خلق گشت بر تو دراز
بگذر از خلق تا خدا یابی
ص ۲۳۹

۱. مردم.
۲. معاشرت نکن.
۳. خواهان.
۴. جدا.

معرفی

پدر صائب، میرزا عبدالعظیم تبریزی بود پسر او میرزا محمدعلی پس از سفر خود به کابل به اصفهان آمد و به حضور شاه عباس دوم رسید محضرش در اصفهان محفل انس اهل ادب و محل آمد و شد سخنوران بود. او در باغ "قبر آقا" به خاک سپرده شد. شاهکار شاعری او غزلیات اوست که آمیخته‌ای از حکمت و معنی آفرینی است. دشواری غزلهای او ناشی از پیچیدگی فکر و دشواری تعبیرات شاعر و بخصوص تازگی مضمون و تصاویر شاعرانه اوست که در نگاه اول درک مضمونهای شعر "شهسوار میدان خیال" را برای همگان دشوار می‌سازد. او یکی از پرکارترین شاعران عصر خویش است که مجموع ابیاتش تا ۲۰۰ هزار و بیشتر می‌رسد. که امروز آنچه باقی مانده است از نصف هم کمتر است. مثنوی‌های "محمود و ایاز" و "قندهارنامه" هم از اوست.

تاریخ ادبیات ایران، صص ۷-۲۲۵

۱۶۸ شیرازۀ جمعیتش از هم نگستی

با بلبل ما غنچه اگر یکدله بودی^۱

ص ۱۱۹

۱۶۹

هر چند زما هیچ کسان کار نیاید

کاری که به همت رود از پیش، خبر کن

ص ۱۷۰

۱۷۰

قسمت ما چون کمان از صید خود خمیازه‌ای است^۲
همت پیران دلیل^۳ ماست هر جا می‌رویمهر چه داریم از برای دیگران داریم ما
قوت پرواز چون تیر از کمان داریم ما

ص ۲۷

۱۷۱

زدستگیری مردم بریده‌ایم پیوند
به اعتبار جهان^۴ نیست قدر من صائبامیدوار به دست دعای خویشتنیم
عزیز مصر وجود از نوای^۵ خویشتنم

ص ۸۴

۱۷۲. به استغنا توان خون در جگر کردن نکویان را

ولی از دیدنش می‌گردد استغنا فراموشم

ص ۸۲

۱۷۳. در این زمان که عقیم است جمله صحبت‌ها

کناره‌گیر و غنیمت شمار عزلت را

ص ۸۹

۱. همراه و موافق.

۳. رهبر.

۲. شکل ظاهری کمان وقتی که آماده رها کردن

۴. مجازاً مردم جهان.

تیر است به خمیازه کشیدن تشبیه شده است.

۵. جمعیت و سامان.

۱۷۴

مده به خلوت خود راه، اهل صحبت را
به آشنایی مردم مرو ز راه که نیست

مساز حلقه کثرت کمند وحدت را...
به غیر خوردن دل، دانه دام صحبت را
ج ۱، ص ۲۸۹

۱۷۵. روشن شود چراغ دل ما زیکدگر

چون رشته‌های شمع، به هم زنده‌ایم ما
ج ۱، ص ۳۷۸

۱۷۶. صائب به آب خلق نداریم احتیاج

از اشک خود چو شمع بود آب جوی ما
ج ۱، ص ۳۸۵

۱۷۷. چشم دلسوزی مدار^۱ از هم‌رهان روز سیاه

کز سکندر خضر می‌نوشت نهانی آب را
ج ۱، ص ۱۲

۱۷۸. با نیک و بد چو شیر و شکر جوش می‌زند

دریافت هر که چاشنی اتحاد را
ج ۱، ص ۳۳۷

۱۷۹. پاس صحبت داشتن درد وزخم افکنده بود

گوشه عزلت، بهشت جاودانی شد مرا
ج ۱، ص ۶۹

۱۸۰. از آن ز دامن مقصود کوتاه افتاده است

که پیش خلق دراز است دست حاجت ما
ج ۱، ص ۳۱۸

۱۸۱

تا چشم من به گوشه عزلت افتاده است
داند که خار و خس چه گرداب می‌کشد

از دیده‌ام سراسر جنت افتاده است...
آن را که ره به حلقه صحبت افتاده است
ج ۱، ص ۹۶۹

۱۸۲. جمعیتی که تفرقه‌خاطر آورد

در چشم من به خواب پریشان برابر است
ج ۲، ص ۹۳۰

۱۸۳. کوتاه دار دست دعا از رکاب خلق

صائب چو ممکن است گرفتن عنان صبح
ج ۲، ص ۱۱۲۹

۱۸۴. نخل آخی بنشان در دل شیهای دراز

تا به همدستی توفیق به بار آبی صبح
ج ۲، ص ۱۱۲۴

۱۸۵

شکسته می‌شود از احتیاج، شاخ غرور
خوشیم با سفر دور بی‌خودی صائب

از آن شدند خلایق به یکدیگر محتاج...
که نیستیم به همراه و همسفر محتاج
ج ۲، ص ۱۱۱۲

۱۸۶. یک دم از رشک تو آرام ندارد خورشید
هیچ دردی بدتر از غیرت همکاری نیست
ج ۳، ص ۷۹۷
۱۸۷. ز یاران لباسی هر که دلسوزی طمع دارد
ز خامی اخگر از خاکستر سنجاب می جوید
ج ۳، ص ۱۵۶۶
۱۸۸. سبوی باده را از دست هم گیرند مخموران
نباشد بار بر دل هر که بار از دوش می گیرد
ج ۳، ص ۱۴۵۱
۱۸۹. به همت می توان از سربلندان یافت کام دل
که از خورشید تابان لعل آب و رنگ می گیرد^۱
ج ۳، ص ۱۴۵۲
۱۹۰. به یک تلخی ز صد تلخی قناعت کردن اولی تر
مرا از صلح مردم بیش دل از جنگ می گیرد
ج ۳، ص ۱۴۵۲
۱۹۱. ز جمعیت^۲ چه حاصل چون تقاضا نیست همراهش؟
تهیدست است از نوکسیه هر کس وام می گیرد
ج ۳، ص ۱۴۵۳
۱۹۲. الف با هر چه پیوندد علم باشد به تنهایی
دو تا سر رشته وحدت ز یکتایی نمی گردد
ج ۳، ص ۱۴۰۳
۱۹۳. از حسن اتفاق ضعیفان قوی شوند
پیوسته شد چو مور به هم، مار می شود
ج ۳، ص ۲۰۵۸
۱۹۴. جان پرور است صحبت پاکیزه گوهران
هر کس به بحر موم برد، عنبر آورد^۳
ج ۳، ص ۱۹۵۸
- ۱۹۵
شکوه اهل دل از خلق نهان می باشد
این عقیقی است که در زیر زبان می باشد
صحبت پیر و جوان راست نیاید با هم
تیر یک لحظه در آغوش کمان می باشد
بی ندامت نبود صحبت بی حاصل خلق
شمع در انجمن انگشت گزان می باشد
جگر غنچه ز همصحبی خار گذاخت
غم به دلهای سبکروح گران می باشد
- ج ۴، ص ۱۶۷۴
- ۱۹۴
ما روی دل به هر کس و ناکس نمی کنیم
چون شعله انتفات به هر خس نمی کنیم

۱. به اعتقاد قدما تابش مستقیم خورشید بر سنگها آنها را لعل و عقیق می کند.

۲. جمع کردن مال.

۳. عنبر ماده ای خوشبوست که از ماهی با همین نام به دست می آید.

در گردشیم ما به سر خود چو آفتاب
بر طعمه خسان که پر از موی منت است

مانند سایه پیروی کس نمی‌کنیم
آلوده چنگ حرص چو کرکس نمی‌کنیم
ج ۵. ص ۲۸۵۴

۱۹۷

آن همت از کجاست که منزل یکی کنیم
انگوروار آب شویم از هوای می
مجنون صفت میانه لیلی و ما و عشق
دیوانه‌ای دگر نتواند زبند جست

با آن یگانه دو جهان دل یکی کنیم
چندین هزار عقده^۱ مشکل یکی کنیم
نقش دویی نمانده که محمل یکی کنیم
گر پیچ و تاب خود به سلاسل^۲ یکی کنیم
ج ۵. ص ۲۸۵۳

۱۹۸

نسازد گرم چشم خود مگر در دامن منزل همراهش
که تنها می‌رود هر کس که هر جایی است همراهش

سبکسیری که چون خورشید تنهایی است همراهش
به آن خورشید سیما همسفر گشتم ندانستم
ج ۵. ص ۲۳۹۳

۱۹۹. چو آفتاب به تنها روی برآمده‌ام

زیاده می‌شود از همسفر غریبی من
ج ۶. ص ۳۰۸۳

۲۰۰. نتوان گرفت دامن دریا به سعی خویش

این مشت خاک در ره سیلاب صرف کن
ج ۶. ص ۳۰۹۷

۲۰۱. همت پیر برد کار جوان را از پیش

بی‌کمان قطع ره از بال و پر تیر خواه
ج ۶. ص ۳۲۰۷

۲۰۲. تا دراین وحدت‌سرا خود را جدا دانی زخلق

در حساب دفتر ایجاد فرد باطلی
ج ۶. ص ۳۲۷۱

۲۰۳. قدم بیرون منه از پیروی گر عافیت خواهی

که در دنبال داری صد بلاگر راهبر گردی
ج ۶. ص ۳۲۸۷

۲۰۴. تا ممکن است زیستن از خلق بی‌نیاز

راضی چرا به ننگ تمنا شود کسی
ج ۶. ص ۳۳۸۱

۲۰۵. عمر را بر باد دادن، تن به صحبت دادن است

نقد اوقات گرامی را به غارت دادن است
ج ۶. ص ۳۴۵۴

معرفی

فخرالدین اسعد گرگانی از داستان‌سرایان بزرگ ایران است داستان ویس و رامین او بر خلاف بسیاری از کتب پهلوی پیش از اسلام که در نخستین قرنهای هجری به عربی در آورده بودند از آن زبان نقل شده است لیکن در بعضی نواحی ایران هنوز نسخی از متن پهلوی آن در میان مردم رایج است. اثر او فاقد آرایشهای لفظی و معنوی است و با رعایت جانب سادگی به زیور فصاحت و بلاغت آراسته شده است. بسیاری معتقدند طولانی شدن مکالمات و نامه‌های بین عاشق و معشوق از این کتاب، مجموعه‌ای تکراری ساخته است. (۱۰ نامه ویس در فراق رامین) ولی لحن ساده و قابل فهم آن، بر جذابیت اثر افزوده است.

تاریخ ادبیات صفا، ج ۲. صص ۶-۳۷۴

به گورستان بود همواره جایش

۲۰۷. هر آن کو زاغ باشد رهنمایش

ص ۱۲۰

معرفی

ابوعبدالله جعفر بن محمد را از آن رو رودکی می‌گفتند که در رودک سمرقند به دنیا آمده و همان جا نشو و نما کرده است. در کودکی حافظه‌ای نیرومند داشت چنانکه در ۸ سالگی قرآن را حفظ کرد و به شاعری پرداخت. موسیقی و صدای خوش در تأثیر شعر او بسیار مؤثر افتاده بود و قصایدش در نهایت لطف و استحکام مثنوی‌هایش سنجیده و رقت‌انگیز بود. عنصری بر او رشک می‌برد و غزل "رودکی‌وار" را نیکو می‌دانست و اعتراف داشت که غزل او رودکی‌وار نیست. ناصر خسرو او را شاعر تیره‌چشم روشن‌بین گفته است. ولی از سخن او و توصیف‌های دقیق و رنگارنگش بر نمی‌آید که او همه عمر در کوری مادرزاد بوده است. غیر از دیوان، مثنوی کلیله و دمنه و منظومه سندیادنامه از او برجاست. او را به خاطر تخیل شعری بسیار نیرومند و زبان ساده روان و زنده و پرتپشش پدر شعر فارسی و سلطان شاعران لقب داده‌اند او شاعر قرن ۴ است.

۲۰۸. خود خور و خورده کجا^۱ نبود پشیمان

هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت^۲
باب ۱. ص ۷۰

۲۰۹

به سرای سپنج مهمان را
زیر خاک اندرون^۱ت باید خفت
با کسان بودنت چه سود کند

دل نهادن همیشگی نه رواست
گر چه اکنون^۱ت خواب بر دیباست
که به گور اندرون شدن تنهاست؟
باب ۱. ص ۷۴

۲۱۰. نیک بخت آنکسی که داد و بخورد

شور بخت آن که او نخورد و نداد
باب ۱. ص ۷۴

۱. که.

۲. ذخیره کرد.

معرفی

در شعر امام تعبیر و اصطلاحات خاص و سبک و شیوه آن‌ها و تأثیر از شاعران پیشین و عارفان متقدم به چشم می‌خورد اصطلاحاتی چون: خال، زلف، رخ و... امام در شعر خود از سعدی، مولانا، حافظ، عماد فقیه، عطار، حزین، و... پیروی کرده است. نه تنها نثر امام که نظم او نیز دریچه‌ای تازه در نگارش باز کرد. غزل‌هایی با درونمایه عرفان و عشق که با خواش فاطمه عروس او سروده شده‌اند.

مقدمه دیوان امام، صص ۲۸ - ۳۱

۲۱۱. ما همه موج و تو دریای جمالی ای دوست

موج دریاست، عجب آنکه نباشد دریا

ص ۴۳

۲۱۲

ای پیر طریق دستگیری فرما

طفلیم در این طریق، پیری فرما

فرسوده شدیم و ره جایی نرسید

یارا! تو در این راه امیدی فرما

ص ۱۹۲

۲۱۳. تا دوست بود تو را گزندای نبود

تا اوست غبار چون و چندی نبود

ص ۲۱۳

۲۱۴

ای دوست مدد نما که سیری بکنیم

طاعت به کناری زده، خیری بکنم

فارغ ز تویی و منی و سر و علن

یاری طلبم روی به دیری بکنم

ص ۲۲۳

۲۱۵

ای دوست! مرا خدمت پیری برسان

فریادرسا! به دستگیری برسان

طور است هوس در این ره دور و دراز

یاری کن یار خوش ضمیری برسان

ص ۲۲۸

۲۱۶. یاران نظری که نیکاندیش شوم

بیگانه ز قید هستی خویش شوم

ص ۲۲۵

۲۱۷

فاطی ز علائق جهان دل بر کن

از دوست شدن به این و آن دل بر کن

یک دوست که آن جمال مطلق باشد

بگزین تو و از کون و مکان دل بر کن

ص ۲۳۲

۲۱۸

ای پیر بیا بحق من پیری کن

حالم ده و دیوانه زنجیری کن

از دانش و عقل یار را نتوان یافت

از جهل در این راه مددگیری کن

ص ۲۳۲

۲۱۹

طاووس هما! سایه فکن بر سر من

یاری کن و بر گشای بال پر من

فریادرس از قید خود آزادم کن!

از اختر خود نیک نما اختر من

ص ۲۳۴

معرفی

پروین فرزند یوسف اعتصام‌الملک آشتیانی به خواست پدر برای آموختن زبان انگلیسی وارد کالج امریکایی تهران شد. از همان آغاز به شعر و ادب علاقه نشان داد. و سرودن را از ۸ سالگی آغاز کرد. در ۱۳۱۳ با یکی از بستگان پدر ازدواج کرد و به دلیل عدم توافق اخلاقی دو ماه بعد از همسرش جدا شد. و در سال ۱۳۲۰ در تهران بر اثر بیماری حصبه درگذشت. عمده شهرت او بخاطر مناظره‌های اوست دو طرف مناظرات او دو انسان، گل و شبنم، گرگ و سگ، سیر و پیاز، گوهر و سنگ و... است بدین سان مناظرات او حالت تمثیلی و انسان‌نمایی دارد که هدف او از این اشعار نه منعکس ساختن اوضاع اجتماعی و سیاسی نامطلوب بلکه طرح کلیاتی اخلاقی است.

تاریخ ادبیات ایران، صص ۹-۳۲۷

۲۲۰. خود رأی می‌نباش که خود رأیی
راند از بهشت آدم و حوا را
ص ۱۰
۲۲۱. زان راه بازگرد که از رهروان تهی است
زان آدمی بترس که با دیو آشناست
ص ۲۱
۲۲۲. دزدند خودپرستی و خودکامی
با این دو فرقه راه نپیمایید
ص ۴۰
۲۲۳. نوگلی پژمرده از گلبن به خاک افتاد و گفت
خوار شد چو من هر آنکو همنشینش بود خار
ص ۴۳
۲۲۴. بی‌شمع، شب، این راه پرخطر را
مسیر به امیدی که ماهتابست
ص ۲۷
۲۲۵. ای خوش از تن کوچ کردن خانه در جان داشتن
روی مانند پری از خلق پنهان داشتن
ص ۷۱
- ۲۲۶
کبوتر بچه‌ای با شوق پرواز
پرید از شاخکی بر شاخساری
نمودش بس که دور آن راه نزدیک
ز وحشت سست شد بر جای ناگاه
گه از اندیشه بر هر سو نظر کرد
نه فکرش با قضا دمساز گشتن
نه گفتن کان حوادث را چه نامست
نه چون هر شب حدیث آب و دانی
فتاد از پای و کرد از عجز فریاد
کز ینسان است رسم خودپسندی
بدین خردی نیاید از تو کاری
- صص ۵-۷۳
- ۲۲۷
در دست بانویی، به نخی گفت سوزنی
ما میرویم تا که بدوزیم پاره‌ای
خندید نخ که ما همه جا با تو هم‌رهیم
هر پارگی به همت من می‌شود درست
- کای هرزه گرد بی‌سر و بی‌پا چه‌میکنی
هر جا که میرسیم تو با ما چه‌میکنی
بنگر بروز تجربه تنها چه میکنی
پنهان چنین حکایت پیدا چه میکنی

در راه خویشتن، اثر پای ما بین
تو پای‌بند ظاهر کار خودی و بس
گر یکشبی ز چشم تو خود را نهان کنیم
جایی که هست سوزن و آماده نیست نخ
خودبین چنان شدی که ندیدی مرا به چشم
پندار، من ضعیفم و ناچیز و ناتوان

ما را ز خط خویش، مجزاً چه می‌کنی
پرسندت از مقصد و معنی، چه می‌کنی
چون روز روشن است که فردا چه می‌کنی
با این گراف و لاف، در آنجا چه می‌کنی
پیش هزار دیدهٔ بینا چه می‌کنی
بی‌اتحاد من، تو توانا چه می‌کنی

ص ۱۱۸

۲۲۸

عقل مرغ است و فکر دانه اوست
هیچ‌گاه شمع بی‌فتیله نسوخت

جسم راهی و روح راهبر است
تا عمل نیست، علم بی‌اثر است

صص ۴-۹۳

۲۲۹

وقت پرواز بال و پر باید
عافیت از طبیب تنها نیست

که نه این کار چنگ و متقار است
هم ز دارو هم از پرستار است

ص ۱۱۶

۲۳۰

سخن گفت با خویش دلوی به نخوت^۱
ز سعی من این مرز گردیده گلشن
نیاسودم از کوشش و کار کردن
بر آشفته بر وی طناب و چنین گفت:
نه از سعی و رنج تو، کز رحمت ماست
شنیدند ناگه درین بحث پنهان
که آسان شمردید این رمز مشکل
اگر دست و بازو نکوشد، شما را
زباران تنها، چمن گل نیارد
بهر جا چراغی است روغنش باید
اگر خون نگرده، نماند وریدی
یکی کشت تاک و یکی چند انگور

که بی من کس از چه ننوشیده آبی
ز گلبرگ پوشید گلبن ثیابی^۲
نصیب من آمد ایاب و ذهابی^۳
به خیره نبستند بر تو طنابی
اگر چهر گل را بود رنگ و تابی
زدهقان پیر، آشکار عتابی
نکردید نیکو سؤال و جوابی
چه خطا و چه فکر و صوابی
بیاید نسیم خوش و آفتابی
بود کار هر کارگر را حسابی
اگر گل نروید، نباشد گلابی
یکی ساخت زان سرکه‌ای یا شرابی

۱. خودپسندی.

۲. لباس.

۳. رفتن در چاه و برگشتن.

بکوه ار نمی‌تافت خورشید تابان
نشستند بسیار شب خار و بلبل
برای خوشی‌های فصل بهاران
ز آهو دل، از مطبخی دست سوزد
بسی کارگر باید و کار، پروین

به معدن نمی‌بود لعل خوشابی
که تا غنچه‌ای در چمن کرد خوابی
خزان و زمستان کنند انقلابی
که تا گردد آماده، روزی کبابی
در آبادی هر زمین خرابی
صص ۱۵۱-۱۵۰

۲۳۱

کبوتری، سحر اندر هوای پروازی
رسید بر پرش از دور، ناوکی^۱ جان سوز
شکسته شد پر و بالی، نزار گشت تنی
گذشت بر در آن لانه، شامگه زاغی
برفت خار و خس آورد و سایبانی ساخت
هزار گونه ستم دید تا به روزن و بام
گهی پدر شد و گه مادر و گهی دربان
ببرد آنهمه بار جفا که تا روزی
به زاغ گفت: چه نسبت سپید را به سیاه
بگفت: نیت ما اتفاق و یکرنگی است

به بام لانه بیاراست پر، ولی نپريد
میرهن^۲ آست کزان طعنه بردلش چه رسید
گسست رشته امید و رگی بدرید
طبيب گشت، چو رنجوری کبوتر دید
برای راحت بیمار خویش، بس کوشید
به باغ کرد ره و میوه‌ای ز شاخی چید
طعام داد و نوازش نمود و ناله شنید
ز درد و خستگی و رنج، دردمند رهید
ترا به یاری بیگانگان چه کس طلبید
تفاوتی نکند خدمت سیاه و سفید
صص ۱۵۲-۳

۲۳۲

شنیده‌اید میان دو قطره خون چه گذشت
یکی بگفت به آن دیگری تو خون که‌ای؟
بگفت: من بچکیدم ز پای خار کنی
جواب داد: ز یک چشمه‌ایم هر دو چه غم
هزار قطره خون در پیاله یکرنگند
ز ما دو قطره کوچک چه کار خواهد خاست
به راه سعی و عمل، با هم اتفاق کنیم
در اوفتیم ز رودی میان دریایی

گه مناظره یک روز بر سر گذری،
من اوفتاده‌ام این جا ز دست تا جوری
ز رنج خار که رفتش به پا چو نیشتری
چکیده‌ایم اگر هر یک از تن دگری
تفاوت رگ و شریان نمی‌کند اثر
بیا شویم یکی قطره بزرگتری
که ایمنند چنین رهروان ز هر خطری
گذر کنیم ز سرچشمه‌ای به جوی و جری
صص ۲۵۸-۹

۱. نیزه کوچک، تیر.

۲. آشکار.

۳. تیر.

معرفی

سدیدالدین یا نورالدین محمدبن عوفی بخاری از مشاهیر دانشمندان و نویسندگان ایران قرن ۶ و ۷ است. جوامع الحکایات او که نام کامل آن جوامع الحکایات و لوامع الروایات است مهمترین اثر او و از جمله معتبرترین کتبی است که به زبان فارسی تألیف شده است. و متضمن فواید تاریخی و ادبی است. نثر کتاب در کمال سادگی و روانی است. البته با حضور کلمات و ترکیبات عربی که این کلمات از کلمات عربی رایج در زمان نویسنده بوده است. او در تألیف کتاب خود از مآخذ مختلف متعدد در تاریخ و ادب و قصص و حکایات و رجال شعر و نثر استفاده کرده است.

در اشارت کتب هند آورده‌اند که وقتی ماری بر دیواری می‌رفت ناگاه خانهٔ موشی دید که در آن دیوار مرتب کرده بود و نظر^۱ آن خانه در باغ پادشاه نهاده و مداخل و مخارج^۲ آن بر وجه حکمت پرداخته. مار را آن خانه خوش آمد در کمین نشست. چندانکه موش از خانه برون آمد مار در سوراخ رفت و ساکن شد. موش چون برسد و دید که خصمی قوی در خانهٔ او استیلا آورده^۳، از رنج بی‌قرار شد و چون امکان مقاومت نداشت به ضرورت بر مهتر موشان رفت و حال با وی بگفت مهتر موشان گفت: تو نشنیده‌ای که هر کس که در حصار باشد پای او شکسته باید؟^۴ صواب آن بودی که از خانه نرفتی و اکنون چون خانه گذاشتی و دشمن دست استیلا آورد جز تسلیم چاره نبود. خانهٔ دیگر باید ساخت و دل از اندیشه پرداخت. موش گفت: اعتقاد من به سیاست و کیاست^۵ تو از این زیادت بود و چندین سال است که ما تو را خدمت می‌کنیم و خراج بر تو می‌گذاریم و مقصود آن بوده است تا اگر ما را کاری افتد به یمن کفایت و شهامت تو انصاف خود از دشمن ستانیم و بزرگان گفته‌اند که: الْجَبَايَةُ بِقُدْرِ الْحَمَايَةِ^۶ پادشاه را بر رعیت جبايت به قدر حمایت متوجه شود و اکنون چون از تو نومید شدم، من هرگز بدین وصمت^۷ تن در ندهم و این عار را بر خود نکشم و به حیلَت مار را دفع کنم پس منتظر بود تا مار از سوراخ برون آمد و در باغ پادشاه رفت و در زیر گلبینی بخت. موش بیامد و گرد باغ برآمد باغبان را بر لب حوض خفته دید به قوّت بر شکم وی جست چنانکه باغبان از خواب درآمد و بر عقب موش می‌دوید. موش به طرف گلبن می‌دوید. چندانکه نزدیک مار رسید از پیش او برون شد. باغبان چون مار را بدید بیلی بر سر او زد و مار را بکشت و موش به نشاط روی به خانه آورد. دشمن مقهور گشته و رنج دل از او دور شده. و فایدهٔ این حکایت آن است که کارها تا به حیلَت کفایت گردد به لشکر و خزانه پیش نباید رفت و تا دشمن را به دشمن مالش توان داد^۸ دوستان را زحمت نباید داد. چنانکه گفته‌اند: «به دست کسان مار باید گرفت».

قسم اول صص ۱۰-۱۰۹

- | | |
|---|---|
| ۱. نظرگاه، سوراخ. | ۵. زیرکی. |
| ۲. راههای ورود و خروج. | ۶. مالیات به اندازهٔ حمایتی است که مردم از پادشاه می‌بینند. |
| ۳. چیره شده. | ۷. تنگ. |
| ۴. هر کسی که در خانهٔ خود است نباید آنرا خالی رها کند و باید در خانه بماند. | ۸. می‌توان سرکوب کرد. |

۲۳۴

آورده‌اند که چون طاهر ذوالیمینین برای استخلاص بغداد لشکر کشید و علی عیسی را بکشت و لشکر را بر عقبه حلوان فرود آورد، محمد امین از بغداد لشکر جرار نامزد کرد^۱ تا با طاهر حرب کنند. طاهر مکرری کرد و پنجاه کس را از راهیان عراق بفرستاد تا به در بغداد رفتند و از آن جا پنجگان و دهگان روی به لشکرگاه بغدادیان نهادند و هر کس از لشکر بغداد که بدیدی و پرسیدی که کجا می‌آیند، گفتندی: دیوان عطا نهاده است^۲ و مرحشم^۳ و لشکر را انعام می‌دهد. این خبر متواتر شد. لشکر بغداد دل بر کردند و گفتند: ما را به حرب می‌فرستند و دیگران را عطا می‌دهد.

آن شب بیشتر لشکر بگریخت و به بغداد رفت و پهلوانان لشکر بماندند با سواری دویست. چون دیدند که تمامت حشم از ایشان برگشت ایشان همه روی بگردانیدند و به بغداد آمدند و بدین مکر لطیف و رأی متین طاهریان جمع را پریشان گردانیدند و به بغداد آمدند و از عقبه حلوان در گشتند و به بغداد رفتند و کردند آنچه کردند.

قسم اول صص ۱۸-۱۱۷

۲۳۵

آورده‌اند که صعوه‌ای^۴ بر لب دریایی بر سر درختی خانه داشت و پیلی بود که هر روز بیامدی و خویشتن در آن درخت مالیدی. صعوه به جان درماند و عاجز شد و با خود گفت: پیل دشمن عظیم است و او را جز به حیل هلاک نتوان کرد. پس به نزدیک پشه رفت و گفت: اگر چه پیش از این در این باب تو را از جانب من قصدی بوده است.^۵ اکنون آمده‌ام و عذر آن می‌خواهم و امید عفو دارم. و من حاجتی به نزدیک تو آورده‌ام و طمع دارم که مرا نومید نگردانی گفت: چیست؟ حاجت من آن است که این پیل مرا زحمت می‌دهد و بچگان مرا تعرض می‌رساند^۶ از تو در می‌خواهم تا تو چشم پیل را به نیش خود ریش کنی که هزار بار دل من از تعدی او بیش ریش شده است. پشه قبول کرد و فوجی از پشگان بیامدند و چشمهای او را به نیش خسته^۷ کردند. پس صعوه به نزدیک مگس رفت و گفت: حاجتی به پشه برداشتم^۸

۱. لشکر انبوهی مأمور کرد.

۲. بخشش می‌کند.

۳. پیادگان سپاه.

۴. پرنده ای با جثه ای کوچک.

۵. قصد و نیت بد درباره تو داشتیم.

۶. به جوجه های من دست درازی می کند.

۷. مجروح و زخمی.

۸. از پشه درخواستی کردم.

و آن را وفا کرده است و لکن مقصود من به سعی تو تمام خواهد شد. پشه بر چشم پیل نیش بسیار فرو برده است و آن را ریش کرده است. می‌خواهم که تو بر آن جراحت او حدث کنی^۱ تا در آنجا کرم افتد و نابینا شود. پس مگس می‌آمد و بر آن جراحت سرگین می‌انداخت تا در جراحت کرم افتاد و چشم او از فایده دیدن محروم شد و پیل چون آن راه نمی‌دید در پس آن درخت بماند و به چرا نمی‌توانست رفت. صعوه گفت: اگر چه به حیلت بعضی^۲ از انتقام خود کشیدم اما می‌باید که او را هلاک کنم پس به نزدیک غوکی رفت و گفت: مرا به معاونت پشه و مگس کاری برآمده است و خصمی بزرگ، ضعیف و مقهور گشت و لیکن به یک دو لطف تو آن دشمن قوی ترکیب،^۳ هلاک خواهد شد. غوک گفت: آن کدام خدمت است که بر دست من خواهد آمدن تا در اتمام آن کمر خدمت بندم؟ صعوه گفت: می‌باید که در موضعی از دریا، که عمیق‌تر باشد مقام‌سازی و بانگ می‌کنی تا آواز تو به سمع او رسد و بر عقب آواز تو به آب آید و چندانکه پای در آب نهاد خود غرق شود و ما از شر او باز رهیم.

غوک به موضعی که قعر آن پدید نبود مقام کرد و آواز می‌داد و فریاد می‌کرد. تا آنگاه که پیل تشنه شده بود و شدت تشنگی به غایت رسیده به آواز غوک روی به آب خوردن بنهاد و چندانکه به لب آب رسید و قدم در نهاد در حال غرقه گشت و صعوه بدین حیلت لطیف از شر او خلاص یافت.

قسم اول، صص ۲۱-۱۲۰

۲۳۶

آورده‌اند که چهار کس از اصناف مردمان در باغی رفتند و به خوردن میوه مشغول شدند. یکی از آن جمله دانشمندی بود و دیگر علوی^۴ و سیوم لشکری و چهارم بازار. خداوند^۵ باغ درآمد. دید که میوه بسیار تلف کرده بودند و آن خداوند باغ مردی زیرک و عاقل بود. با خود گفت: تو مردی دانشمند و عالمی و مقتدا و پیشوای مایی و مصالح معاش و معاد ما به برکات اقدام^۶ و حرکات اقلام^۷ علما باز بسته است و این دیگری سیدی بزرگ و از خاندان نبوت، ما همه بنده و مولای خاندان توایم و دوستی آن دودمان بر ما واجب است و این دیگری مردی لشکری است و از ارباب تیغ و خون و جان ما به سعی منع ایشان آبادان است. شما اگر در باغ من آیید و تمامت میوه باغ من بخورید از شما دریغ نبود. مرد بازاری کیست و به چه

۱. پلیدی کنی.

۲. قسمی.

۳. هیکلمند.

۴. منسوب به حضرت علی (ع)

۵. صاحب.

۶. قدمها.

۷. قلمها.

وسیلت در باغ من تواند آمد و به کدام فضیلت میوه باغ من تواند خورد؟ پس دست دراز کرد و گریبان او بگرفت و او را دستبردی تمام نمود^۱ چنانکه از پای درآمد. پس دست و پای او بیست و روی به لشکری کرد و گفت: بنده خدمتکار علما و ساداتم، اما تو دانسته‌ای که چون من خراج این رز^۲ به سلطان دادم او را بیش بر من سبیل نماند.^۳ اگر ائمه و سادات به جان بر من حکم کنند^۴ پیش ایشان نهم و هنوز خود را مقصر دانم.^۵

اما تو باری نگوئی که کیستی و به چه وسیلت در باغ آمده‌ای؟ پس او را بگرفت و ادبی تمام بکرد و دست و پای او بیست آنگاه روی به دانشمند کرد که: همه عالم بنده ساداتند و حرمت نسبت به ایشان بر همگان ظاهر، اما تو که دعوی علم کنی ندانی که در باغ مردمان بی‌اجازت نشاید رفت؟ این علم تو را چه مقدار ماند؟ و من و مال من فدای سادات باد، اما هر جاهلی که خود را دانشمند خواند و مال مسلمانان حلال داند سزای تأدیب^۶ و در خور تعذیب^۷ باشد پس او را نیز بگرفت و ادبی محکم بکرد و دست و پای او را در قید آورد.

علوی تنها بماند روی به وی کرد که: ای مدعی نااهل و ای موندار^۸ وافر جهل^۹، تو باری نگوئی که به چه سبب بی‌اجازت در باغ من آمده‌ای و مال مرا باطل کرده‌ای؟ پیغمبر کجا گفت که مال امت من بر علویان حلال است؟! پس او را نیز بر بست و بدین طریق هر چهار در قید آورد^{۱۰} و بهای انگور خود را از ایشان استیفا کرد^{۱۱}. و به هزار شفاعت ایشان را رها کرد و اگر هم از اول به تهور^{۱۲} خواستی که با ایشان درآویزد هر چهار یکی شدند و او را برنجانیدندی.

قسم دوم. صص ۲-۱۷۱

۲۳۷

چنین آورده‌اند در قصص و تواریخ که وقتی جبرئیل (ع) به نزدیک سلیمان پیغامبر (ع) قدحی آب حیات آورد و گفت: آفریدگار، تعالی، تو را مخیر کرد بدان که این جام بخوری تا دامن قیامت زندگانی یابی.

۷. شایسته عذاب شدن.

۸. کلمه ناشناخته است.

۹. بسیار جاهل.

۱۰. به بند کشید.

۱۱. گرفت.

۱۲. بی‌باکی.

۱. ضرب شستی نشان دادن.

۲. باغ انگور.

۳. او حق و ادعایی نسبت به من ندارد.

۴. جان مرا از من بخواهند.

۵. چنین می‌پندارم که هنوز کوتاهی کرده‌ام.

۶. ادب شدن.

سلیمان این معنی^۱ را با جمله جن و انس و حیوانات مشورت کرد. جمله گفتند: بیاید خورد تا حیات جاودانی یابی. سلیمان اندیشه کرد که هیچ جنس حیوان هست که با وی مشورت نکرده‌ام؟ او را یاد آمد که با خار پشت مشورت نکرده‌ام. پس اسب را به نزدیک خار پشت فرستاد و او را طلب کرد. خار پشت نیامد و امتناع نمود. سلیمان (ع) سگ را بفرستاد، خار پشت بیامد. سلیمان گفت: پیش از آن که در کار خود یا تو می‌شورت کنم، یاری بگو که اسب را که بعد از آدمی هیچ جانور شریف‌تر از وی نیست به طلب تو فرستادم و نیامدی و سگ خسیس‌ترین^۲ حیوانات است بفرستادم بیامدی حکمت چه بود؟ گفت: از آن که اسب اگر چه حیوانی شریف است فاما^۳ وفا ندارد چنانکه شاعر گفته است:

نشاید یافت اندر هیچ برزن وفا در اسب و در شمشیر و در زن

و سگ اگر چه خسیس است اما وفادار است که برای نانی که از کسی یابد همه عمر او را وفاداری کند. لاجرم به قول بی‌وفایان نیامدم و به اشارت وفاداری بیامدم. سلیمان او را گفت: مرا جامی آب حیات فرستاده‌اند و منخیر گردانیده که اگر خواهم بخورم و اگر خواهم رد کنم. همه کس اشارت کرده‌اند که باید خورد. تو چه می‌گویی: گفت، این جام تو تنها خواهی خورد یا با فرزندان و اهل و دوستان؟ گفت: نی، مرا تنها فرموده‌اند. گفت: پس صواب چنان می‌بینم که رد کنی و نخوری گفت: چرا؟ گفت: ز بهر آنکه چون تو را زندگانی دراز بود، جمله دوستان و زن و فرزندان تو پیش از تو بمیرند و تو را به غم هر یکی هزار غم و ماتم روی نماید، و حیات در غم، منغص^۴ بود؛ و چون یاران و دوستان تو بروند بعد از آن، جهان بی‌ایشان خوش نبود و حیات بی‌ایشان به چه کار آید؟ سلیمان این رأی بپسندید و آن شربت را رد کرد.

قسم اول صص ۶-۹۵

۲۳۸

آورده‌اند که چون امیرالمؤمنین منصور، مهدی را ولی‌عهد کرد و مهدی به جهت مصلحت عیسی را بر کشید^۵ و به تربیت و عنایت خود مخصوص گردانید و عم^۶ خود را، عبدالله، دربند کرد و او را به عیسی موسی داد و در سر^۷ او را گفت: که باید که او را هلاک کنی و دل ما را فارغ گردانی. و منصور عزم سفر قبله کرد. عیسی خواست که عبدالله را باطل کند.^۸ با یونس ابو فروه مشورت کرد. یونس گفت: زینهار^۹ تا

- | | |
|-----------------------|---------------|
| ۱. این موضوع را. | ۶. عمو. |
| ۲. پست‌ترین. | ۷. پنهانی. |
| ۳. ولی. | ۸. بکشد. |
| ۴. تیره و تار. | ۹. آگاه باشی. |
| ۵. مقامش را بالا برد. | |

تو او را نکشی، چه مراد امیرالمؤمنین آن بوده است که تو را به قصاص او هلاک کند. تو او را پوشیده می‌دار تا هر وقت که از تو طلب کند به وی تسلیم کنی. عیسی بر این برفت^۱ چندانکه امیرالمؤمنین از حج بازگشت و در خاطر او آن بود که عیسی، عبدالله را کشته باشد پس طایفه‌ای از بنی‌عباس را بر انگیخت تا او را شفاعت کردند و برای استخلاص^۲ او کلمه‌ای گفت. چون آن جماعت شفاعت کردند عیسی موسی را بخواند^۳ گفت: جماعت عشاير و اقارب^۴ ما در باب^۵ عم من شفاعت می‌کنند من او را بدیشان بخشیدم. باید که او را طلاق کنی.^۶ عیسی گفت: من خدمت کردم و در پیش او آمدم و آهسته در گوش وی گفتم که: نه امیرالمؤمنین فرموده بود که او را هلاک کن و من آن فرمان را به جای آوردم. و این ساعت می‌فرمایی که بدیشان تسلیم کنم و من اگر چه عیسی نامم، عیسی مریم نیم که مرده به نفس من زنده شود منصور خود را در خشم ساخت و به آواز بلند گفت: من تو را هرگز به کشتن او نفرمودم پس روی بدان جماعت کرد و گفت: این مرا اقرار می‌کند^۷ که من عبدالله را بکشته‌ام و بر من افترا می‌کند^۸ که به فرمان تو کشته‌ام و من هرگز او را نفرموده‌ام.^۹ اگر می‌خواهید از وی عفو کنید و اگر خواهید قصاص کنید. اولیای عبدالله در عیسی آویختند^{۱۰} و گفتند: قصاص می‌طلبیم. منصور فرمود که: دست شما مطلق^{۱۱} گردانیدم تا و را قصاص کنید. عیسی گفت: اگر مرا به قصاص عبدالله می‌کشید من او را زنده به شما تسلیم کنم و او در حیات است و هیچ مکروهی^{۱۲} به وی نرسیده است. من از رأی امیرالمؤمنین استطاع^{۱۳} می‌کردم تا معلوم شود که ضمیر^{۱۴} مبارک او با عبدالله به قرار صفا هست یا نه؟^{۱۵} پس عبدالله را بدیشان تسلیم کرد و

۱. به حرف او عمل کرد.

۲. رها شدن.

۳. احضار کرد.

۴. نزدیکان.

۵. درباره.

۶. آزاد کنی.

۷. به من می‌گوید.

۸. دروغ بر من می‌بندد.

۹. دستور به کشتن عمومی نداده‌ام.

۱۰. پایبند شدند.

۱۱. آزاد.

۱۲. ناپسند و گزندی.

۱۳. طلب آگاهی.

۱۴. درون دل.

۱۵. دلش با او صاف هست یا نه؟

به یمن اشارت و حسن مشورت یونس از آن نکبت خلاص یافت. تا عالمیان را معلوم شود که در مشاورت با ارباب کیاست^۱، فواید بسیار است چنانچه گفته‌اند:

مشورت در کارها با اهل رأی

هست مر احرار^۲ را مشکل گشای

قسم دوم، صص ۴-۲۵۳

۱. صاحبان زیرکی.

۲. آزادگان.

معرفی

در ادب پارسی داستان‌پردازی به ویژه آن داستان‌سرایی که با سروده شدن ویس و رامین به خامه توانای فخرالدین اسعد گرگانی در سده پنجم هجری آغاز شده بود در منظومه‌های پرآوازه جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف معروف به نظامی گنجوی به اوج خود رسید مخزن‌الاسرار او در بیست مقامه راجع به زهد و حکمت و عرفان است. خسرو و شیرینش با ۶۵۰۰ بیت داستان دلدادگی شاهزاده ایران است با شیرین برادرزاده بانوی ارمن. لیلی و مجنون داستان دلباختگی قیس از قبیله بنی‌عامر بر دخترک همسال او لیلی که به ناخواه به عقد مردی به نام ابن‌سلام در می‌آید است. هفت پیکر یا بهرام‌نامه یا هفت گنبد مثنوی دیگر اوست. اسکندرنامه که شامل دو بخش شرفنامه و اقبالنامه است سرگذشت اسکندر و اقدامات اوست. نظامی هر چند نمونه عالی کار فخرالدین اسعد گرگانی را در ویس و رامین پیش روی داشته با زیرکی خاص داستان‌هایی را به رشته نظم کشیده که مورد قبول طبع ایرانیان مسلمان واقع شده است. او در اثر خود به شاهنامه و حدیقه نیز نظر داشته است.

تاریخ ادبیات ایران، صص ۱۴۸ - ۱۴۷

۲۳۹. خران^۱ را کسی در عروسی نخواند

مگر وقت آن کآب و هیزم نماند

ص ۲۰۷

۲۴۰. چو دریا به سرمایه خویش باش

هم از بود خود سود خود بر تراش^۲

ص ۱۷۰

۲۴۱

بس این جادویی‌ها برانگیختن

چو جادو به کس در نیامیختن

نه گوگرد سرخی نه نعل سپید^۳

که جوینده باشد ز تو ناامید

به مردم درآمیز چو نایی^۴ به دست

بسی گنج از اینگونه در خاک هست

چو افتد از میوه‌خور میوه‌دار

چه خرما بود نخل بن را چه خار

ص ۳۳

۲۴۲

در این ده هکسی خانه آباد کرد

که گردن ز دهقانی آزاد کرد

... به مهمانی خویش تا روز مرگ

درختی شو از خویشتن ساز برگ

چو پيله ز برگ کسان خورد گاز

همه تن شد انگشت و قی کرد باز^۵

ص ۱۷۰

۱. مردم وقتی که به تو احتیاج دارند به سراغت

۶ اشاره به تبدیل شدن کرم ابریشم به پروانه است که

می‌آیند.

باقی کردن (خروج تار از دهانش و تنیدن آن به دور

۲. تهیه کن.

خود) تبدیل به پروانه می‌شود. اگر هدف، حصول

۳. کنایه از رسیدن به امر به دست نیاوردنی و غیر ممکن. ابریشم پيله باشد، پيله را پس از یک روز

۴. نیایی.

در آفتاب می‌گذارند تا حشره آن بمیرد.

۵. دنیا.

۲۴۳

داد کن از همت مردم بترس
 همت از آنجا که نظرها کند
 همت چندین نفس بی غبار

نیمشب از بانگ تظلم بترس
 خوار مگیرش که اثرها کند...
 با تو ببین چه کند وقت کار
 ثروتیان ص ۱۴۰

۲۴۴

پیرزنش گفت مبر نام کس
 هیچ کسی محرم این دم مدان

همدم خود هم دم خود دان و بس
 سایه خود محرم خود هم مدان
 ص ۱۶۵

۲۴۵

غم مخور البته چو غمخوار است
 آن نفسی را که زبون غم است
 چون نفسی تازه شود با دو کس
 صبح نخستین چو نفس بر زند
 پیشترین صبح به خواری رسد
 از تو نیاید به تویی هیچ کار
 گر چه همه مملکتی خوار نیست

گردن غم بشکن اگر یار هست
 یاری یاران مددی محکم است
 نیست شود صد غم از آن یک نفس
 صبح دوم بانگ بر اختر زند
 گر نه پسین صبح به یاری رسد
 یار طلب کن که بر آید ز یار
 چون نگریم هیچ به از یار نیست
 ثروتیان بند ۱۵ صص ۹۰-۸۹

۲۴۶

چون بود از همنفسی ناگزیر
 پای نهادن چو در این داوری

هم نفسی را ز نفس وامگیر
 کوش که همدست به دست آوری
 ثروتیان بند ۵۳ ص ۲۳۸

۲۴۷

یار کنون بایدت افسون مخوان
 دست بر آور زیمان چاره جوی

درس چهل سالگی اکنون مخوان
 این غم دل را دل غمخواره جوی
 ص ۴۹

۲۴۸

هست ز یاری همه را ناگزیر

خاصه ز یاری که بود دستگیر
 ص ۷۲

۲۴۹

غافل منشین ورقی می خواش
سرمکش از صحبت روشندلان
خار که هم صحبتی گل کند

گر ننویسی قلمی می تراش
دست مدار از کمر مقابلان
غالیه در دامن سنبل کند
ص ۸۵

۲۵۰

درونگر کز سر نامردمی
معرفت از آدمیان برده اند
با نفس هر که در آمیختم

بر حذر است آدمی از آدمی
و آدمیان را ز میان برده اند
مصلحت آن بود که بگریختم
ص ۸۶

۲۵۱

داد کن از همت مردم بترس
همت از انجا که نظرها کند
همت آلوده آن یک دو مرد
همت چندین نفس بی غبار

نیم شب از تیر تظلم بترس
خوار مدارش که اثرها کند
با تن محمود ببین تا چه کرد^۱
با تو ببین تا چه کند روزگار
ص ۹۰

۲۵۲. تا شناسی گهر یار خویش

یاوه مکن گوهر اسرار خویش
ص ۱۶۷

۲۵۳

بر در هر کس چو صبا در متاز
این همه چون سایه تو چون نور باش

با دم هر خس چو هوا در مساز
گر همه داری، ز همه دور باش
ص ۱۶۹

۱. اشاره است به داستان همت و اراده چند مرد که خواستند محمود غزنوی بیمار شود و چون هم اراده و هم نیت شدند، در محمود اثر کرد و نزدیکان محمود برای شکستن اراده و همت آنها جارجیان را به شهر فرستادند و به دروغ خبر سلامتی محمود را به مردم دادند. همت آن چند تن که خلل یافت محمود نیز واقعا "از بستر بیماری برخاست."

۲۵۴. خلاق را چو نیکوخواه گردد

به اجماع خلاق شاه گردد

ثروتیان. بند ۸۹ بیت ۱۲

۲۵۵

مه و خورشید را بر عرش خاکی

ز جمعیت رسید این تابناکی

پراکنده دلم، بی نور از آنم

نیم مجموع دل، رنجور از آنم

کواکب نیز هم ریحان باغند

پراکنده‌اند از آن ناقص چراغند

شراره زان ندارد پرتو شمع

که این نور پراکنده‌ست و آن جمع

ثروتیان. بند ۴۳ - ص ۳۰۸

۲۵۶. کسی را رو به رو از خلق بخت است

که چون آیینه پیشاپیش سخت است^۱

ص ۲۴۵

۲۵۷. ستیزه با بزرگان به توان برد

که از همدستی خردان شوی خرد

ثروتیان. بند ۴۷. ص ۳۳۷

۲۵۸

به همت، هندوان چون برستیزند

ز شاخ تازه برگ‌تر بریزند

فسون‌سازان که از مه مهره سازند

به چشم افسای همت جقه سازند

ثروتیان. بند ۶۰ صص ۸ - ۴۳۷

۲۵۹

چو خواهم مرغم از روزن درآید

زمین بشکافد و ماهی برآید

از آن دولت که با اعداش بر هیچ

به همت یاری خواهم دگر هیچ

بسا کارا که شد روشن‌تر از ماه

به همت، خاصه همت، همت شاه

ثروتیان. بند ۶ ص ۸۷

۲۶۰

به یاری خواستن بنمود زاری

که یاران را ز یارانش یاری

ترا از یار نگزیرد^۲ به هر کار

خدای است آن که بی‌مثل است و بی‌یار

بسا کارا که از یاری برآید

بباید یار تا کاری برآید

ثروتیان. بند ۲۱ ص ۱۶۵

۱. بی‌شرم است.

۲. گزیر و چاره نیست.

۲۶۱. کوش تا خلق را به کارآیی

تا به خلقت جهان بیارایی

ص ۱۴۰

۲۶۲

صحبتی جوی کز نکونامی
همنشینی که نافه بوی بود

در تو آرد نکو سرانجامی
خوبتر ز آنکه یافه گوی بود

ص ۵۱

۲۶۳

کار کن زان که به بود به سرشت
هر که در بند کار خود باشد

کار و دوزخ ز کاهلی و بهشت
با تو گر نیک نیست، بد باشد^۱

صص ۳۹-۴۰

۲۶۴

عیب یک هم نشست باشد بس
از در افتادن شکاری خام

کافکند نام زشت بر صد کس
صید دیگر در اوفتند به دام

ص ۴۹

۱. اگر نسبت به تو نیک اندیش نباشد طبیعتاً بد است.

۲۶۵

مرکب بده و پیادگی کن
بار همه می کش ار توانی
تا چون تو بیفتی از سر کار

سیلی خور و روگشادگی کن
بهتر چه؟ بارکش رهانی^۱
سفت^۲ همه کس ترا کشد بار

ص ۵۶

۲۶۶

بگذار معاش پادشاهی
از صحبت پادشه بهره‌یز
زان آتش اگر چه پر ز نور است

کاوارگی آورد سپاهی
چون پنبه خشک از آتش تیز
ایمن بود آن کسی که دور است

ص ۵۴

۱. بهتر از بارکشی دیگران است که آنها را از منت بارش می‌رهانی.

۲. پشت.

افسانه

به هر مدتی فیلسوفان روم
بر راستندی به فرهنگ و رأی
کسی را که حجت قویتر شدی
دران دآوری، هر کس تیز مغز
ز هرمس که او حجتی پیش داشت
ز بس گفتن راز روحانیون
به هم جمع گشتند هفتاد تن
که: هر چه او بگوید، بدور نگریم
تغیر دهیمش به انکار خویش
چنان عهد بستند با یکدیگر
ز دریای او آبریزی کنند
به حق گفتنش در نیارند هوش
چو هرمس سخن گفتن آغاز کرد
به هر نکته‌ای حجتی باز بست
ندید آن سخن را بر ایشان پسند
دگر باره گنجینه نو گشاد
بیانی چنان روشن و دلپذیر
دگر ره ندید آن سخن را شکوه
سوم باره از رأی مشکل گشای
سخنهای زبیده دلنواز
ز جنباندن بانگ چندان جرس
چو گوینده عاجز شد از گفت خویش
خبر داشت کز راه نابخردی
چو در کس ز جنبش نشانی نیافت

۲۶۸

چو افتی میان دو بد خواه خام
در افکن به هم گرگ را با پلنگ

فراهم شدندی ز هر مرز و بوم
سخنهای دل پرور جان فزای
به حجت بران سروران سر شدی
به حق گفتن اندیشه‌ای داشت مغز
سخنهای او پرورش بیش داشت
بر او رشک بردند یونانیان
به انکار او ساختند انجمن
سخن گر چه زیبا بود، نشنوم
به انکار نتوان سخن برد پیش
که چون هر کس از کان بر آرد گهر
بران گنجدان خاک بیزی کنند
بگیرند از انکار گوینده گوش
در دانش ایزدی باز کرد
که چون نور دیده و دل نشست
جز انکار کردن به بانگ بلند
اساسی دگر گونه از نو نهاد
که در دل نه، در سنگ شد جایگیر
به انکار خود دیدشان همگروه
نمود آنچه باشد حقیقت نمای
بر ایشان فرو خواند فصلی دراز
سری در سماعش نجنباند کس
زبان گشته حیران، گلو گشته ریش
ستیزند با حجت ایزدی
بجنبید و روی از رقیبان بتافت

صص ۴-۸۳

پراکنده‌شان کن لگام از لگام
تو بر^۱ آرد را از میان دو سنگ

ص ۱۴۵

۲۶۹. چو روشن تر است آفتاب از گروه

امانت برو داد دریا و کوه

۲۷۰. چو مردم بگرداند آیین و حال

بگردد بر او سکه ملک و مال

۲۷۱. به هر جا که باشی ز پیکار و سور

مباش از رفیقی سزاوار، دور

۲۷۲

سکندر چو زین عبرت آگاه گشت

ز خشک و ترش دست کوتاه گشت

بفرمود تا هر که بود از سپاه

ز باغ کسان دست دارد نگاه

چو لختی گراینده شد در شتاب

گذر کرد از آن سبزه و جوی آب

پدیدار شد شهری آراسته

چو فردوسی از نعمت و خواسته

چو آمد به دروازه شهر تنگ

ندیدش دری ز آهن و چوب و سنگ

در آن شهر شد با تنی چند پیر

همه غایت اندیش و عبرت پذیر

دکان‌ها بسی یافت آراسته

در و قفل از جمله بر خاسته

مقیمان آن شهر مردم نواز

به پیش آمدندش به صد عذر باز

فرود آوردندش از ره به کاخ

به کاخی چو مینوی^۱ مینا فراخ

بسی خوان نعمت بر آراستند

نهادند و خود پیش برخاستند^۲

پرستش نمودند با صد نیاز

ز هی میزبانان مهمان نواز

چو پذیرفت شه نزلشان^۳ را به مهر

بدان خوبچهران بر افروخت چهر^۴

بپرسیدشان کاینچنین بی هراس

چرا بید و خود را ندارید پاس؟

بدین ایمنی چون زبید^۵ از گزند

که بر در ندارد کسی قفل و بند؟

همان باغبان نیست در باغ کس

رمه نیز چوپان ندارد ز پس

شبان نه و صد هزاران گله

گله کرده بر کوه و صحرا یله^۶

چگونه ست و این ناحفاظی^۷ ز چیست؟

حفاظ شما را تولا به کیست؟

بزرگان آن داد پرور دیار

دعا تازه کردند بر شهریار

۱. مثل آسمان.

۵. زندگی می‌کنید.

۲. به احترام او ایستادند.

۶. رها.

۳. غذای مهمانی را.

۷. بی‌احتیاطی.

۴. با چهره گشاده نگاهشان کرد.

که: آن کس که بر فرقت افسر نهاد
 خدا باد در کارها یاورت
 چو پرسیدی از حال ما نیک و بد
 چنان دان حقیقت که ما این گروه
 گروهی ضعیفان دین پروریم
 نداریم بر پرده کج بسیج
 در کجروی بر جهان بسته‌ایم
 دروغی نگوییم در هیچ باب
 نپرسیم چیزی کزو سود نیست
 پذیریم^۱ هرچ آن خدایی بود
 نکوشیم با کرده کردگار
 چو عاجز بود یار، یاری کنیم
 گر از ما کسی را زیانی رسد
 برآریمش از کیسه خویش کام
 ندارد ز ما کس ز کس مال بیش
 شماریم خود را همه همسران
 ز دزدان نداریم هرگز هراس
 ز دیگر کسان ما نذریم چیز
 نداریم در خانه‌ها قفل و بند
 خدا کرد خردان ما را بزرگ
 اگر گرگ بر میش ما دم زند
 گر از کشت ما کس برد خوشه‌ای
 بکاریم دانه گه کشت و کار
 نگردیم بر گرد گاورس و جو
 به ما ز آنچه بر جای خود می‌رسد
 چنین گر یکی کار و گر صد کنیم
 نگهدار ما هست یزدان و بس
 سخن چینی از کس نیاموختیم

بقای تو بر قدر افسر دهداد
 هنر سگه نام نام‌آورت
 بگویم شه را همه حال خود
 که هستیم ساکن درین دشت و کوه
 سر مویی از راستی نگذریم
 بجز راست بازی ندانیم هیچ
 ز دنیا بدین راستی رسته‌ایم
 به شب باژ گونه نبینم خواب
 که یزدان از آن کار خوشنود نیست
 خصومت خدای آزمایی بود
 پرستنده را با خصومت چه کار؟
 چو سختی رسد بردباری کنیم
 و زان رخنه ما را نشانی رسد
 به سرمایه خود کنیمش تمام
 همه راست قسمیم در مال خویش
 نخندیم بر گریه دیگران
 نه در شهر شحنه^۲، نه در کوی پاس^۳
 ز ما دیگران هم نذرند نیز
 نگهبان نه با گاو و با گوسفند
 ستوران ما فارغ از شیر و گرگ
 هلاکش دران حال بر هم زند
 رسد بر دلش تیری از گوشه‌ای
 سپاریم کشته به پروردگار
 مگر بعد شش مه که باشد، درو
 یکی دانه را هفتصد می‌رسد
 توکل بر ایزد، نه بر خود کنیم
 به یزدان پناهیم و دیگر نه کس
 ز عیب کسان دیده بر دوختیم

۱. راضی و تسلیمیم.

۲. نگهبان.

۳. نگهبانی.

گر از ما کسی را رسد داوری
نباشیم کس را به بد رهنمون
به غمخواری یکدیگر غم خوریم
فریب زر و سیم را در شمار
نداریم خوردی یک از یک دریغ
دد و دام را نیست از ما گریز
به وقت نیاز آهو و غم^۱ و گور

۲۷۳. به رهبر توان راه بردن به سر

کنیمش سوی مصلحت یاوری
نجویم فتنه، نریزیم خون
به شادی همان یار یکدیگریم
نیاریم وناید کس را به کار
نخواهیم جو سنگی از کس به تیغ
نه ما را بر آزار ایشان ستیز
ز درها در آیند ما را به زور
صص ۲۳۰-۲۲۷

سر راه دارم، کجا راهبر؟

ص ۲۵

ر. ک. — سعدی

۲۷۴

دو کس را با یکدیگر الفتی زیادت نداشته باشند در عمل انباز گردان تا با خیانت یکدیگر نسازند.
چو گرگان پسندند بر هم گزند
بر آساید اندر میان گوسپند

رسائل نثر - ص ۱۱۲۷

۲۷۵. همت ضعیفان زخم از آن زیادت زند و سخت‌تر که بازوی پهلوانان.

رسائل نثر - ص ۱۱۳۴

۲۷۶. دشمنان متفق را متفرق نتوانی گردانیدن مگر بدان که با بعضی از ایشان دوستی به دست آری.

رسائل نثر - ص ۱۱۳۵

۲۷۷. دشمن به دشمن برانگیز تا هر طرف غالب شوند فتح از آن تو باشد.

رسائل نثر - ص ۱۱۳۵

۲۷۸. دشمن از خودی مگذار که بزرگ شود و پیاده شطرنج رها کن که بر سر رود و فرزین^۱ شود.

رسائل نثر - ص ۱۱۳۵

۲۷۹

آزار دل ضعیفان سهل نگیرد که موران به اتفاق شیر ژیان را عاجز گردانند و پشه بسیار، پیل دمان از پای
درآرد.

رسائل نثر - صص ۶-۱۱۳۵

معرفی

انوار سهیلی یا کلیله و دمنه کاشفی یکی از مهمترین آثار ادبی و اخلاقی است اصل کتاب بنابر مشهورترین روایات، تألیف "بید پای" فیلسوف برهمنی هندی است که حدود ۲۲ قرن پیش برای "دابشلیم" پادشاه مقتدر هندی نوشته و اصل آن به زبان سانسکریت - زبان قدیم هند - بوده است.

کمال الدین حسین بن علی واعظ کاشفی بیهقی در قرن ۱۰ کلیله و دمنه ابوالمعالی دانشمند قرن ۶ را با نام انوار سهیلی انشاء کرده است. او این کتاب را برای امیر شیخ احمد سهیلی از امرای دربار سلطان حسین بایقرا انشاء کرده است. فصاحت و بلاغت و امثال و اشعار عربی این کتاب معروف است. انشای کتاب ساده ولی دارای عبارات مشکل و متکلف است. و به واسطه اشتغال بر بسیاری از اشعار خوب و امثال و حکم متداول در فارسی همواره مورد توجه بوده است.

تاریخ ادبیات مقدمه انوار سهیلی

آورده‌اند که زاهدی پاک‌طینت و متورع^۱ پاکیزه سیرت در بعضی از نواحی بغداد صومعه‌ای ساخته بود و اوقات صبح و شام به عبادت ملک علام جل ذکره می‌گذرانید و به واسطه آنکه دامن از غبار تعلقات دنیا فشانده بود و نقش دغلی و بی‌وفایی او از روی دفتر روزگار خوانده و می‌دانست که نوش مسرت بی‌نیش مضرت صورت نبندد و نقد گنج غنا بی‌رنج بار عنا^۲ به دست نیاید... در زوایه^۳ قناعت سر به گریبان فراغت کشیده بود و به وظیفه‌ای که از عالم غیب حواله او شدی آرمیده... القصه یکی از مریدان صادق بر فقر و فاقه^۴ زاهد مطلع شد و چهره مدد معاش، گاو میشی تازه و فربه، کام آرزو که به شیر لذیذش چرب و شیرین شدی بر سبیل نذر به صومعه^۵ شیخ آورد دزدی آن حال را مشاهده کرده، قوت طامع‌اش در کار آمد و روی به صومعه زاهد نهاد. دیوی نیز به صورت آدمیان با وی همراه شد دزد پرسید که تو کیستی و کجا می‌روی؟ جواب داد که من دیوم. بدین شکل متشکل گشته و بدین نقش بر آمده، به صومعه زاهد می‌روم که مردم این ولایت به برکت تلقین او طریق توبه و انابت پیش گرفته‌اند و بازار وسوسه ما کساد شده است می‌خواهم که فرصت یابم و او را به قتل رسانم حال من این بود که شنیدی اکنون باز گوی که تو کیستی و حال تو چیست؟ دزد گفت: من مردی عیار پیشه‌ام و شب و روز در اندیشه که حال کسی سپرم و داغ آزاری بر دل وی نهم حالا می‌روم که زاهد گاو میشی فربه دارد آن را دزدیده در وجه معاش خود صرف نمایم. دیو گفت: «ای جان جهان تو یار مایی» به حمدالله که سر رشته جنسیت میان ما مستحکم است و رابطه اتحاد همین بس که مقصود هر دو قصد اوست پس روی به راه آوردند و شبانگاه به صومعه زاهد رسیدند. زاهد از وظایف عبادت پرداخته بود و همچنان بر روی سجاده نشسته در خواب رفته. دزد اندیشه کرد که اگر دیو قصد کشتن وی کند ممکن^۶ که بیدار شده و فریاد بر کشیده مردم دیگر که در همسایگی وی‌اند متنبه^۷ شوند و بر آن تقدیر، بردن گاو متعذر باشد دیو نیز در فکر افتاده بود که اگر دزد گاو از خانه بیرون کند هر آینه در بیاید گشود و امکان دارد که زاهد از آواز در از خواب در آید و کشتن او در توقف افتد. پس دزد را گفت: تو توقف کن و مهلتی ده که زاهد را بکشم آنگاه تو گاو را بدزد، دزد گفت: تو توقف کن که من گاو را بدزدم آنگاه تو وی را بکش. این خلاف میان ایشان قائم گشت و آخر مقال هر دو به جدال کشید دزد از زوی اضطراب زاهد را آواز داد که این جا دیوی است، می‌خواهد تو را بکشد. دیو نیز فریاد بر کشید که این جا دزدی است می‌خواهد که گاو ترا ببرد زاهد از عربده ایشان بیدار شد و خروش بر کشید همسایگان در آمدند و ایشان هر دو بگریختند و نفس و مال زاهد به سبب خلاف دشمنان سالم و محفوظ ماند.

۱. پرهیزگار.

۲. سختی و رنج.

۳. گوشه عبادت.

۴. تنگدستی.

۵. ممکن است.

۶. آگاه.

چو لشگر دشمن افتد خلاف

چرا تیغ باید کشید از غلاف

صص ۱۰ - ۳۰۳

۲۸۱

دمنه گفت: ملک را فریفته نشاید بود^۱ بدانکه گوید از طعمه منست یا من بر او غلبه می توانم کرد چه اگر به ذات^۲ خویش مقاومت نتواند به مددکاری جمعی از یاران کار خود را پیش برد یا به زرق^۳ و مکر دوستان و غدر^۴ نقشها برانگیزد و از آن ترسم که چون وحوش را به مخالفت ملک تحریض^۵ کرده است مبادا که با او دم موافقت^۶ زنند و یک تن اگر چند قوی جثه و قادر باشد با بسیاری برنیاید.

پشه چو پر شد بزند پیل را

با همه تندی و صلابت که اوست

شیر ژیان را بدرانند پوست

ص ۱۲۱

پشه چو پر شد بزند پیل را

مورچگان را چو فتد اتفاق

۱. شایسته نیست.

۲. به تنهایی.

۳. حيله.

۴. مکر.

۵. تحریک.

۶. همراهی کنند.

معرفی

درباره زندگی ضیاءالدین نخشبی صاحب طوطی‌نامه اطلاعات زیادی به دست ما نرسیده است. آنچه ظاهر است از حال او آن است که او از صحبت خلق بر کرانه بود و با اعتقاد و افکار کسی کار نداشت. او در سلک یکی از طریقه‌های صوفیه یعنی سلسله "چشتیه" که در آن روزگار مهمترین طریقه عرفانی بود درآمد طوطی‌نامه او مجموعه‌ای از داستانهای مختلف به زبان فارسی است این مجموعه اصل هندی دارد که در سانسکریت "هفتاد داستان طوطی‌نامه" نامیده می‌شود و چهارچوب اصلی آن در حقیقت روایتی است از یکی از جاتکه‌های بودایی.

مقدمه طوطی‌نامه

۲۸۲

چون مرغ زرین اجنحه^۱ آفتاب^۲ در آشیانه مغرب رفت و باز سیمین جلاجل^۳ ماه از سیرگاه مشرق برآمد، خجسته^۴ با صد هزار قلق^۵ و اضطراب و قلقله^۶ و التهاب به طلب رخصت بر^۷ طوطی رفت و گفت: ای شاه صافنوشان و ای سلطان سبزپوشان، اعتقاد من همه بر گوشه نشینی تو است و ارادت من همه بر سبزپوشی تو. همه جهان بر خود تنگ کرده و همه عالم بر خود قفسی گردانیده‌ای، یکی^۸ آن جامه نیلی خود را در کاردار و خرقة هزار میخی^۹ خود را شفیع ساز، باشد که خاطرپریشان گشته من جمع شود و باطن تفرقه شده من فراهم آید. طوطی مرانی^{۱۰} آغاز کرد و گفت: ای کدبانو زاویه^{۱۱} بی‌زاد مرا زاد که آرد^{۱۲} و خرقة بدرنگ مرا نیاز که بخشد؟ چندین گاه شد که من و تو یکدل و یکجان شده‌ایم و هیچ کاری پیش نمی‌رود و هیچ غرضی به حصول نمی‌انجامد. چنین گویند که وقتی غوکی و زنبوری و مرغی که ضعیف‌ترین جانوران است یکدل شده بودند و پیل را که مهیب‌ترین و ضخیم‌ترین حیوانات است از پای در آورده چونسست که از من و تو کاری نمی‌آید و مهی از پیش نمی‌رود؟

زورمندان چه‌ها بجنبایند

نخشی^{۱۳} زور دل قوی زور است

دو دل او را ز جا بجنبایند

فی‌المثل گر چه کوه قاف بود

خجسته پرسید حکایت آن غوک و مرغ و زنبور چگونه بود؟ طوطی گفت: از راویان راییق^{۱۴} و حاکیان فایق به من چنین رسیده که در اقصای^{۱۵} بلاد معبر^{۱۶} درختی بود چون چتر شاهان مدور^{۱۷} و چون خط^{۱۸} جوانان معنبر^{۱۹} بیخ او به شاخ گاو ثری رسیده^{۲۰} و شاخش بر درخت طوبی دویده در آن درخت صعوه‌ای^{۲۱} ضعیف بیضه نهاد بود. همه روز بیضه^{۲۲} خود را زیر پر خویش داشتی و باد گرم بر او رفتن نگذاشتی. روزی پیلی کوه منظر و آسمان مخبر^{۲۳} آنجا آمد و تن خود را با تنه درخت خاریدن گرفت. از سبب کرگ‌اندازی او [؟]

۱. بالها.

۲. خورشید.

۳. ماه به بازی با زنگوله‌های سفید تشبیه شده است.

۴. نام زنی است.

۵. پریشانی.

۶. جنبش.

۷. نزد. ۸. یک بار.

۹. منظور پره‌ای طوطی است.

۱۰. خودنمایی.

۱۱. گوشه خلوت.

۱۲. چه کسی برای من چیزی می‌آورد.

۱۳. نام نویسنده است.

۱۴. شایسته.

۱۵. دورترین.

۱۶. محل عبور.

۱۷. گرد.

۱۸. موی صورت.

۱۹. خوشبو.

۲۰. به اوج آسمان رسیده است.

۲۱. پرنده‌ای است کوچک.

۲۲. تخم.

۲۳. باطن.

آن بیضه از درخت بیفتاد و بشکست صعوۀ بیچاره از غایت قلق^۱ و اضطراب از این سو و زان سو می دوید و می پرید و خود را بدین شاخ و آن سنگ می زد. پشه با پیل چه کند و خرگوش با شیر چه گوید؟

چه کند هان غضنفر سالب^۲؟

نخشبى دشمن قوی بتر است

از تعدی دشمن غالب

همه کس را خدا نگه دارد

صعوه گفت: دست غالب به طلسم توان برید و پرده خصم قوی به حيله توان درید. صعوه را دوستی بود که او را مرغ دراز نوک گفتندی. بر او رفت و قصه پر غصه خود بازگفت و گفت پیل بر من این تعدی^۳ کرده است. حيله ای بکن و تدبیری بساز و انتقام من از او بخواه که دوستان از برای این روز باشند که یاران را در شدايد فریاد رسند و در نوایب^۴ دستگیری کنند. مرغ گفت: انتقام با پیل مهمی است صعب^۵ و کاری است بزرگ. این کار تنها راست نیاید. به یک دست دستک^۶ نتوان زد و به یک سنگ آس^۷ نتوان کرد. المرء کثیر بأخيه^۸. مرا دوست است زنبور به غایت دانا و بسی داهی^۹ با او مشاورتی کنم و استصوابی^{۱۰} بجویم. زنبور چون این قضیه بشنید مضطرب شد و افسوس بسیار کرد و گفت: دیر باز است که من در کار دوستی کمر بسته ام و به قدر وسع^{۱۱} تقصیر^{۱۲} نکنم و به اندازه امکان سعی نمایم. اما مرا دوستی هست فوج دار لشکر آبیگر و پهلوی مال کتیبه غدیر^{۱۳} هم عنان خرچنگ کثیر رفتار^{۱۴} و هم رکاب نهنگ خنجرگذار، در پارسی ملقب به غوک و در عربی منسوب به صفدع^{۱۵} در ذکاء^{۱۶} افسانه و در دهاء^{۱۷} نشانه. پس صعوه و مرغ و زنبور هر سه بر غوک رفتند و از حال صعوه و پیل باز نمودند و از او هم در این باب مدد خواستند. غوک هم بر شکستن بیضه تأسف بسیار کرد و گفت خاطر جمع دارید. به حيله کوه را هامون توان کرد و به تدبیر دریا را پل توان بست.

مردم هوشمند شور^{۱۸} نکرد

نخشبى کارها به تدبیر است

آنچه تدبیر کرد زور نکرد

به حیل بر فلک توان رفتن

پس غوک گفت مرا از برای دفع پیل حيله ای در خاطر می گذرد و آن، آن است که زنبور نزدیک گوش پیل رود و به زمزمه و ترنم، سماع^{۱۹} در دهد و او را به آواز خوش و نوای دلکش مست گرداند. چون مست شد

۱. پریشانی.

۲. رباینده.

۳. تجاوز و درازدستی.

۴. مصیبتها.

۵. سخت.

۶. دست زدن.

۷. آسیا.

۸. انسان به پشتوانه دیگران قوی است.

۹. زیرک.

۱۰. طلب راه درست.

۱۱. توان.

۱۲. کوتاهی.

۱۳. کنار برکه می نشیند.

۱۴. بسیار راه رونده.

۱۵. قورباغه.

۱۶. تیزهوشی.

۱۷. زیرکی.

۱۸. غوغا.

۱۹. آواز.

مرغ دراز نوک به نوک منقار چون میخ و مخلب^۱ چون داس هر دو چشم او بر کند و جهان روشن بر او تاریک کند چون چند روز بگذرد و تشنگی بر او غالب شود من بیایم و آواز کنم، او جانوری داناست. آواز من بشناسد، گوید: غوک جایی باشد که آنجا بود. او به دنبال من روان شد من او را جایی افکنم که از آنجا نتوان خاست. پس همچنان کردند و همه نزدیک پیل شدند. زنبور در گوش او چندان زمزمه و نقنقه^۲ آغاز کرد که پیل را در مستی آرد و کوه را در پستی افکند حال دلهای زنده چه کند و کار باطن‌های نرم کجا افکند.

نه به هرزه تو سوخته گشتی
که کند شعله بر که دشتی^۵

نخشب، نغمه آتش لهب^۳ است
نغمه نغز^۴ آن کند بر دل

پیل مست شد و از خود بی‌خود گشت. مرغ دراز نوک به نوک غالب و به منقار سالب^۶ هر دو دیده او بر کشید و پیل چون کوه بر جای مانده شد و چون دیوار ایستاده ماند و تشنگی بر وی غالب گشت و از بی‌آبی گام زدن گرفت نه طریق مورد^۷ و منهل^۸ می‌دانست نه راه مشرب^۹ و آب‌خور می‌شناخت چون غوک آن حال بدید سلسله مخادعت^{۱۰} بجنبانید و نائره^{۱۱} مغادرت^{۱۲} را اشتعال داد^{۱۳}. و شیوه غوک در آواز شد. پیل دانست که این جا غدیری است قریب و آگیری است نزدیک بر اثر آن صفر^{۱۴} روان شد. و بر عقب آن صریر^{۱۵} روان گشت. غوک بر شبه جادویی که اشتر را به حدی^{۱۶} براند و یا مثل صیادی که آهو را به لحن بخواند، پیش شده آهسته، آهسته می‌رفت و پیل همان آواز گرفته می‌راند. چاهی کور پیش آمد و گوی^{۱۷} تنگ پیدا شد. پیل در او افتاد و خرد بشکست. و هم در روز، مقصود صعوه به کفایت پیوست و غرض او به عون و معاونت یاران بر آمد.

می‌شود خاک زنده از باران
کار خلقی برآید از یاران

نخشب، عون^{۱۸} یار خوش عونی است
خالق است آنکه او ندارد یار

صص ۱۷-۳۱۳

- | | |
|--------------------|---------------|
| ۱۰. نیرنگ کردن. | ۱. چنگ، ناخن. |
| ۱۱. آتش. | ۲. بانگ غوک. |
| ۱۲. غدر و مکر. | ۳. زبانه آتش. |
| ۱۳. شعله‌ور کرد. | ۴. دلکش. |
| ۱۴. آواز و صدا. | ۵. دشتی کاه. |
| ۱۵. آواز. | ۶. رباینده. |
| ۱۶. سرود شتریانان. | ۷. آب‌خور. |
| ۱۷. گودالی. | ۸. چشمه. |
| ۱۸. کمک. یاری. | ۹. آب‌خور. |

معرفی

یکی از آثار ارزنده نثر فارسی، مرزبان‌نامه، باز نگاشته ادیب توانا، سعدالدین وراوینی است که در نیمه اول قرن هفتم از گویش طبری باستان به زبان پارسی دری آراسته به صنایع لفظی و معنوی و اشعار تازی و پارسی و امثال و اخبار نقل شد. این کتاب از لحاظ شیوه نثرنویسی پیرو سبک نصرانی منشی در کلیله و دمنه است. سیاق نویسندگی در این اثر، عبارتست از شیوه داستان‌پردازی معهود در ایران و هند یعنی بیان پند و انتقاد از زبان جانوران و گیاهان تا شنوندگان را نوشداروی تلخ نصیحت ناگوار نیفتد و فرمانروایان خودکامه را خرده‌گیری آشکار به آزار و شکنجه اهل قلم برنینگیزد و دیگر آن که با مهارت منشیانه، نثر را به زیورهای بدیعی آراستین و هر جا اقتضاء کند صنعتی به کار بردن و حدیثی و خبری و مثلی و بیتی تازی یا پارسی برای آرایش سخن افزودن.

۲۸۳

و پارسیان گفته‌اند: مال به روز سختی به کار آید و دوست به هنگام محنت و چهار خصلت در شریعت و مروت^۱ بر دوستان عین فرض^۲ آمد، یکی آنک چون بلایی به دوست رسد خود را در مقاسات^۳ آن با دوست شریک گرداند و دوم آنک چون اندیشه کاری ناخوب کند، عنان عزم او از راه ارادت^۴ باز گرداند و نگذارد به فعل انجامد سیوم آنک در اسباب منافع از معونت او متأخر نباشد، چهارم آنک اتمام مهمات او بر عوارض حاجات خود مقدم دارد.

ص ۳۰۰

۲۸۴

و ای فرزندان، باید که روزگار نعمت با یکدیگر بر سبیل مواسات^۵ روید. و چون محنتی در رسد^۶ در مقاسات^۷ آن شریک و قسیم^۸ یکدیگر شوید و دفع شداید و مکاید ایام را همدست واجب بینید که گفته‌اند: إِنَّ الدَّلِيلَ لَيْسَتْ لَهُ غَضَّةٌ^۹. یعنی اعوان^{۱۰} صدق^{۱۱} و اخوان صفا^{۱۲} که وجود ایشان از ذخائر روز حاجت باشد و از عواصم^{۱۳} زخم^{۱۴} آفت و بنگر که از نیش پشه^{۱۵} چند^{۱۶} که چون به توارز^{۱۷} و تعاون دست یکی می‌کنند^{۱۸} با پیکر پیل و هیکل گاو میش چه می‌رود.

کونوا جميعاً يا بَنِي إِذَا اغْتَرَى
تَأْتِي الْقِدَاحِ إِذَا جَمِعْنَ تَكْسِرَا

خَطْبٌ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا أَحَادًا
وَ إِذَا افْتَرَقْنَ تَكْسَرَتْ أَفْرَادًا^{۱۸}

صص ۴-۱۰۳

- | | |
|---|--|
| ۱. آیین مردانگی. | ۱۲. برادران پاکدل. |
| ۲. واجب عینی. | ۱۳. بازدارنده. |
| ۳. رنج کشیدن. | ۱۴. ضربت. |
| ۴. به خاطر دوستی. | ۱۵. چند پشه. |
| ۵. یاری دادن. | ۱۶. همپشتی. |
| ۶. پیش آید. | ۱۷. اتحاد و اتفاق می‌کنند. |
| ۷. رنج کشیدن. | ۱۸. ای پسران من! چون کاری سخت دشوار پیش آید. با هم |
| ۸. هم قسمت و هم شریک. | باشید و یک یک پراکنده مشوید تیرها چون فراهم آید |
| ۹. خوار کسی است که وی را دستیاری نباشد. | از شکستن سرباز می‌زند و چون جدا جدا شود یکایک می‌شکند. |
| ۱۰. یاریگران. | |
| ۱۱. صادق. | |

۲۸۵

دانای مهران به گفت: شنیدم که وقتی سه مرد صغلوک^۱ راهزن با یکدیگر شریک شدند و سالها بر مدارج^۲ راههای مسلمانان کمین بی‌رحمتی گشودندی^۳ و چون نوایب^۴ روزگار دمار^۵ از کاروان جان^۶ خلاق بر می‌آورد در پیرامن شهری به اطلال^۷ خرابه‌ای رسیدند که قرابه^۸ پیروزه رنکش^۹ به دور جور روزگار خراب کرده بود و در و دیوارش چون مستان طافح^{۱۰} سر بر پای یکدیگر نهاده و افتاده. نیک بگردیدند. زیر سنگی صندوقچه‌ای زر یافتند به غایت خرم و خوشدل شدند. یکی از اتفاق تعیین کردند که در این شهر باید رفتن و طعامی آوردن تا به کار بریم. بیچاره در رفتن مبادرت نمود و برفت و طعام خرید و حرص مردارخوار مردم‌کش، او را بر آن داشت که چیزی از سموم قاتل در آن طعام آمیخت بر اندیشه^{۱۱} آنک هر دو بخورند و هلاک شوند و مال یافته بر او بماند و داعیه^{۱۲} رغبت مال آن هر دو را باعث آمد بر آنک چون باز آید زحمت وجود او از میان بردارند و آنچه یافتند هر دو قسمت کنند مرد باز آمد و طعامها آورد. ایشان هر دو برجستند و اول حلق او بفشردند و هلاکش کردند سپس بر سر طعام نشستند خوردند و بر جای^{۱۳} مردند.

ص ۷ - ۱۹۶

۱. تهیدست.

۲. گذرگاهها.

۳. سالها در کمین مردم پنهان می‌شدند و حمله می‌کردند.

۴. رویدادها.

۵. هلاک.

۶. قافله حیات.

۷. ویرانه‌ها.

۸. آسمان نیلگون (شیشه مینایی).

۹. سرمست.

۱۰. انگیزه.

۱۱. بی‌درنگ، همان‌جا.

معرفی

“چکیده اندیشه‌ها” حاصل مطالعات سید یحیی برقی در کنج خلوت اوست. او خود در آغاز کتابش می‌نویسد:

“زندگی کودکانه‌ام پایان یافت که سرپرست عائله‌ای شدم و روز را بیش از ۱۲ ساعت کار می‌کردم، چون از کار کناره می‌گرفتم به کتابخانه‌ای که تشکیل داده بودم پناه می‌بردم و خستگی روزانه را با مطالعه بر طرف می‌ساختم و چکیده‌ای از اندیشه بزرگان گرد آوردم.”

این کتاب شامل ۲ بخش است بخش اول شامل ۷۷ آیه از قرآن کریم ۵۳۶ سخن از پیشوایان مذاهب، ۱۱۶۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۲۸۱۷ شعر از پاسداران سخن می‌باشد. بخش دوم حاوی ۹۵ آیه ۴۶۲ سخن از پیشوایان مذاهب ۱۰۸۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان و ۲۳۷۹ شعر از سخن‌سرایان می‌باشد. موضوعات این کتاب یکتاپرستی، اخلاق، راستی، شکیبایی، امید، پاداش، وظیفه، وجدان و ... است.

مقدمه چکیده اندیشه‌ها

۲۸۶. همگی به رشته دین خدا چنگ زده و به راههای متفرق نروید.

آل عمران. آیه ۹۸

۲۸۷

نباشید همانند ملکی که راه تفرقه و اختلاف پیمودند پس از آن که آیات و ادله روشن برای هدایت آنان آمد و چنین گروه گرفتار عذاب خواهند بود.

آل عمران. آیه ۱۰۵

۲۸۸. دست خدا با جماعت است. جماعت رحمت است.

حضرت رسول (ص)

۲۹۰

گروندگان با یکدیگر برادرند و ارزش خون آنها برابر است و بر بیگانگان چون دستی واحد و کوچکترین آنها اگر به کسی امکان دهد مورد قبول همگان است.

حضرت رسول (ص)

۲۹۱. گروندگان برای یکدیگر چون سنگ و آجر هستند که یکدیگر را محکم نگاه می‌دارند.

حضرت رسول (ص)

۲۹۲

من از جانب پروردگار فرمان دارم که ریشه دوگویی و دورویی و دو پرستی را از بیخ برآورم و به جای آن نهال دوستی و راستی و یکتاشناسی بنشانم و از میوه شیرین آن کام انسانیت را شیرین سازم و در سایه این نهال برومند جهانی را پناه دهم.

حضرت رسول (ص)

۲۹۳. هر که تنهایی گزیند رنج‌ها ببند.

امام علی (ع)

۲۹۴. ملازم باشید جمعیت را و پرهیز کنید از پراکندگی.

امام علی (ع)

۲۹۵

مؤمن برادر مؤمن است حکم یک جسد را دارد هر گاه عضوی از آن به درد آید ناراحتی آن را در سایر اعضای خود احساس می‌کند و روح آنها همه از یک روح است.

امام صادق (ع)

۲۹۶

تو بر روی زمین یک فرد واحد نیستی بلکه جزیی از کل و اندکی از بسیار باشی تو را بر زمین از آن نهادند بلکه با دیگر آفریدگان هماهنگ شوی و در بساط نمایش آفرینش به نوبت خویش به بازی پردازی.

دکتر پوشه

۲۹۷. همچنانکه انسان به عناصر و مرکبات محتاج است تا معاونت او دهند به نوع خود نیز محتاج است تا به طریق خدمت، یکدیگر را معاونت کنید.

خواجه نصیرالدین طوسی

۲۹۸. مرد کامل آن است که در میان خلق نشیند و زن گیرد و داد و ستد کند و با همه آمیزد.

ابوسعید ابوالخیر

۲۹۹. کسی که تنهایی را دلپذیر می‌یابد یا خداست یا جانور

ارسطو

۳۰۰. جنون زندگانی و رهبانی و گوشه‌گیری و انزوا حکم مرض آبله را برای مغز دارد.

سن پیر

۳۰۱. هیچ حالی از تنهایی و بی‌پناهی برای بشر دشوارتر و سهمناکتر نیست.

محمد حجازی

۳۰۲. وقتی عده زیادی با هم جمع شوند دیگر بندگی لازم نیست.

تیت لیو

۳۰۳

کوشش یک نفر چندان ارزش آن را ندارد که گروهی به کمک یکدیگر برخاسته و برای پیشبرد کارها از اندیشه و توانایی و نیروی خویش یاری طلبیده یکدل و یک زبان به انجام پویای خود همت گمارند.

عطاءالله روحی

۳۰۴. آیا همه برادر نیستیم. نوع بشر باید خود را برادر همدیگر بدانند.

شکسپیر

۳۰۵

گویند: چنگیز خان روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از تیردان بر کشید و آن را بشکست. یک یک تیر بر می‌افزود تا چند عده شد و از شکستن آن زورآزمایان عاجز ماندند آن‌گاه روی به پسران آوردن و گفت: مثل شما مثل تیر ضعیف است چون به یاران مضاعف شود.^۱ و هم پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند.

تاریخ جهانگشای جوینی

۳۰۶

در دست گرفتند یکی حلقه به هم

گویند به گاه عهد شاهان عجم

با هم همه متحد ز سر تا به قدم

یعنی که چو حلقه جمع می‌باید بود

فرصت الدوله شیرازی

۱. یاران چند برابر و اضافه شوند.

۳۰۷. بی‌یاور و اعوان نرسد کار به مقصود

انسان همه محتاج به یارند و به احباب
عطاءالله روحی

۳۰۸

آنچه که به یک دست نشاید ربود
کار گرانی^۱ چو فتد پیش کسچون دو شود دست، ربایند زود
رفع شود از مدد یار و بس

وحشی بافقی

۳۰۹

دو دوست با هم گر یکدلند در همه کار
گر اتفاق نمایند و عزم جزم کنند
مثال آن بنمایم تو را ز مهره نرد.
ولی دو مهره چو همپشت یکدگر گردند
بکوش ابن‌یمین دوستی به دست آورهزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند
سزد که حلقه افلاک را ز هم بدرند
یکان یکان به سوی خانه راه می‌نبرند
دگر طپانچه^۲ دشمن را به هیچ رو نخورند
که دشمنان سوی یک تن به صد بدی نگرند

ابن‌یمین

۳۱۰. اگر دو یار موافق دو دل یکی سازند

فلک به یک تن تنها چه می‌تواند کرد

۳۱۱

ز دانا تو نشنیدی این داستان
که گر دو برادر نهد پشت پشتکه بر گوید از گفته باستان
تن کوه را باد ماند به مشت

فردوسی

۳۱۲

آب را چون مدد بود از آب
گر آسایشی داری از روزگار
به جمعیت دوستان روی نه
به دوری مکوش ار که بد خواست یارگلستان گردد آنچه بود خراب
وصال عزیزان غنیمت شمار
پراکندگی را به یک سوی نه
که خود دوری افتد سرانجام کار

خسرو دهلوی

۳۱۳

آن پنج گهر^۳ کز صدف یک پشتند
چون فرد شوند در نظرها علمنددر دست کمال و مردمی انگشتند
چون جمع شوند بر دهن‌ها مشتند

۱. کار سخت و سنگین.

۲. ضربه.

۳. گویا منظور از پنج گهر پنج علم است.

۳۱۴

غرض ز انجمن و اجتماع جمع قواست
 ز قطره هیچ نیاید ولی چو دریا گشت
 ز قطره دیده نگردیده^۱ هیچ جنبش موج
 ز قطره ماهی پیدا نمی‌شود هرگز
 به قطره کشتی هرگز نمی‌توان راندن
 ز فرد فرد محال است کارهای بزرگ
 اگر مراد تو را عقل خویش کافی بود
 ولی چو مورچگان را وفاق دست دهد
 قوای چند چو در یک مقام جمع شود
 وفاق باید در جمله قوا کردن
 ولی وفاق اگر می‌کنی چنان باید
 وفاق باید حالی و مالی و جانی
 بلی، بیاید جمعیت و وفاق نمود
 بدین دلیل یداً... مع الجماعه سرود
 ولی چو تفرقه اندر میان جمع افتد
 ولیک باید از روی علم گشتن جمع
 هزارها گله از گوسفند نادان را
 چه صرفه برد تواند کسی ز یک رمه خر
 مسلم است که گر در میانه نبود علم
 پس اجتماع بیاید ز روی دانش و علم
 غرض ز علم چه؟ واقف به حال خود گشتن
 غرض ز علم چه؟ پی بر حقوق خود بردن

چرا که قطره چو شد متصل به هم دریاست
 هر آنچه نفع تصور کنی در او یکجاست
 که موج جنبش مخصوص بحر طوفان‌زاست
 محیط^۲ باشد کز وی نهنگ خواهد خاست
 چرا که او را نه گودی است نه پهناست
 ولی ز جمع توان خواست هر چه خواهی خواست
 چرا به حکم خداوند امر بر شوری است
 به قول شیخ^۳، هژیر زیان^۴ اسیر فناست
 به هر چه روی کند روی فتح با آنجاست
 که ازدحام فقط صرف شورش و غوغاست
 که کار مردم دانا و کرده عقلاست
 که گر جز این بود آن اتفاق صوت و صداست
 که هر چه هست ز اجماع و اتفاق به پاست
 که با جماعت دستی قوی، یدی طولاست
 همان حکایت صوفی و سید و ملاست^۵
 که گله گله همی گوسفند هم به چراست
 برای تفرقه یک گرگ ناتوان به کفاست^۶
 که خر خراست اگر صد هزار اگر صد تاست
 قوای ما همه بی‌مصرف و عمل بی‌جاست
 که علم اگر نبود اجتماع بی‌معناست
 که از چه روی گرفتار رنج و درد و بلاست
 که از چه دستخوش و پایمال جور و جفاست
 ادیب الممالک فراهانی

۱. دیده نشده.

۲. اقیانوس.

۳. منظور سعدی شیرازی است.

۴. شیر خشمناک.

۵. این حکایت در مثنوی مولوی آمده است.

۶. کافی است.

۳۱۵

همره‌ی شرط است اندر کارها
ورنه جز رنج و زیان ناید پدید

تا رسد آسان به منزل بارها
سازش ناسازگاران کس ندید

رشید یاسمی

۳۱۶. دو دل یک نشود بشکند کوه را

پراکندگی آرد انبوه را

نظامی

۳۱۷

گفت با این‌ها مرا صد حجت است
رازگویان با زبان و بی‌زبان
چون جماعت رحمت آمد ای پیر
جمع کن خود را جماعت رحمت است

لیک جمعند و جماعت رحمت است
"الجماعة رحمة" تأویل دان
جهد کن کز رحمت آری تاج سر
تا توانم با تو گفتن هر چه هست

مولوی

۳۱۸

دوستان سخت پیمان را ز دشمن پاک نیست
صد هزاران خیط^۱ یک تا را نباشد قوتی

شرط یاران است کز پیوند یارش نگسلد
چون به هم برتافتی اسفندیارش نگسلد

سعدی

۳۱۹. اندک اندک به هم شود بسیار

دانه دانه است غله در انبار

سعدی

۳۲۰

گفت پیغمبر که اندر ساق عرش
ذلت اولاد آدم بی‌خلاف

منشی نور این چنین بنوشته نقش
ز اختلاف است اختلاف است اختلاف

مولوی

۳۲۱

پرکندگی از نفاق خیزد
یاران چو کنندهم عنانی

دولت هم ز تفاق خیزد
از سنگ برآورند جانی

نظامی

۳۲۲

نبینی که چون با هم آیند مور
نظر کن بر آن سوی تاریک سر^۱
چو تنه‌است از رشته‌ای کمتر است
ز شیران جنگی برآرند شور
که باریک بینند اهل نظر
چو پر شد ز زنجیر محک‌تر است

سعدی

۳۲۳

مؤمنان بی‌حد ولی ایمان یکی
چون نباشد جانها را قاعده
جان گرگان و سگان از هم جداست
جمعشان معدود لیکن جان یکی
همچو آن یک نورخورشید سما
مؤمنان باشند نفس واحده
لیک یک باشد همه انوارشان
متحد جانهای شیران خداست
صد بود نسبت به صحن خانه‌ها
چون که برگیری تو دیوار از میان

مولوی

۳۲۴. جهان شود لب پر خنده‌ای اگر مردم

کنند دست یکی در گره گشایی هم

صائب

۳۲۵. کارها را به مشورت یکدیگر انجام دهید.

سوره شوری، آیه ۳۶

۳۲۶

در امورات با آنها مشورت کن و چون تصمیم بر کار گرفتی بر خدا توکل کند که خدا آنانکه بر او اعتماد کنند دوست می‌دارد.

حضرت محمد (ص)

۳۲۷. هیچ پشتیبانی استوارتر از مشورت نیست.

حضرت محمد (ص)

۳۲۸. هر کس در کارهای خود با دیگران مشورت کند دچار تباهی نشود.

حضرت محمد (ص)

۳۲۹. طرف مشورت باید امین باشد.

حضرت محمد (ص)

۳۳۰

مشورت کردن حدی چند دارد که هر کس آن را نداند مضرت مشورت برایش بیش از منفعت آن است: اول کسی که با او مشورت می‌کند عاقل باشد. دوم آزاد و متدین باشد. سوم دوست و یار و برادر او باشد. چهارم آنکه او را بر تمام سر خود مطلع گرداند که او هم مانند خود تمام جهات آن امر را بداند اگر عاقل است از رأی او منتفع می‌شوی و اگر آزاد و دیندار است آنچه حق سعی است به جا می‌آورد و اگر یار و دوست‌دار تو است چون راز خود را با او گفتی آن را افشا نمی‌کند.

حضرت محمد (ص)

۳۳۱. مشورت‌کننده از سقوط و بیراهه افتادن محفوظ است و مستبد به رأی در بیراهه می‌افتد.
حضرت علی (ع)
۳۳۲. مشورت کن در کارها با خردمندان تا ایمن گردی از ملامت و پشیمانی.
حضرت علی (ع)
۳۳۳. من از مسلمانی که با او مشورت کنند و آنچه خیر او را در آن داند و نگوید بیزارم.
حضرت علی (ع)
۳۳۴. با جماعتی که از خدا می‌ترسند مشورت کن.
حضرت علی (ع)
۳۳۵. هر که مخالف مشورت کردن است سرگردان شد.
حضرت علی (ع)
۳۳۶. دولتی چون خرد، فقری چون نادانی، میراثی مانند ادب؛ یاوری مانند مشورت پیدا نمی‌شود.
حضرت علی (ع)
۳۳۷. مشورت کنید و افکار خود را با هم بسنجید تا از میانه آنها راستی زائیده شود.
حضرت علی (ع)
۳۳۸. بلندپایه‌ترین مردم در خرد و اندیشه کسی است که خود را از مشورت بی‌نیاز نداند.
حضرت علی (ع)
- ۳۳۹
- همانا دستور به مشورت داده شده زیرا کسی که از او مشورت می‌کنند در آن عمل بی‌آلایش و پاک است و رأی مشورت‌کننده آلوده به میل‌ها و اغراض است.
حضرت علی (ع)
۳۴۰. هر که ترا در مشورت خود امین شمارد بر امانت او خیانت روا مدار، با دقت مشاورین را راهنما باش.
حضرت علی (ع)
۳۴۱. با مردی مشورت کن که دارای تجربه باشد.
حضرت علی (ع)
۳۴۲. هر که در مهمات با خردمندان مشاوره کند شریک عقل آنها می‌شود.
حضرت علی (ع)
۳۴۳. پیش از آنکه عزم کاری کنی مشورت کن و پیش از آن که قدم در کاری نهی بیندیش.
حضرت علی (ع)
۳۴۴. با کسانی که به راه دیگری می‌روند مشورت کردن بی‌فایده است و نشان بی‌خردی است.
حضرت علی (ع)
۳۴۵. با پیران مشورت کن و با خردسالان نیز شرم مدار.
حضرت علی (ع)
- ۳۴۶
- وقتی طلب مشورت کند از تو دشمن، برهنه کن برای او نصیحت را بعلت آنکه به استشاره بیرون می‌رود از عداوت تو به سوی دوستی تو.
حضرت علی (ع)

۳۴۷

چون ترا شغلی پیش آید هر چند ترا کفایت آن باشد مستبد بر رأی خود مباحث که هر که مستبد بر رأی بود پشیمان شود و از مشورت کردن عیب مدار اما با پیران عاقل و دوستان مشفق.

کیکاوس

۳۴۸

خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی^۱ نیست و جنگی^۲ اگر چه زورمند است از حیلست مستغنی نیست.

بوعلی سینا

۳۴۹

در جولانگاه زندگی گاهی برخی پیچیدگی‌ها روآور می‌گردد که تنها خرد یک کس بگشایش آن توانایی ندارد.

عطاءالله روحی

۳۵۰

اگر مرد از قوت عزم خویش مساعدتی تمام نیابد، تنی چند بگزیند هر چه ناصحتر و فاضلتر که وی را باز می‌نمایند عیبهای کار وی، با این ناصحان مشاوره کند تا روی صواب آن را بنماید.

تاریخ بیهقی

۳۵۱

هر که به خودرأی و استبداد زندگی کند و روی از استمداد مشاورت مشفقان ناصح و رفیقان صالح بگرداند؛ روزگار جز ناکامی پیش او نیاورد.

مرزبان‌نامه

۳۵۲. کسی که مشورت می‌کند خویشتن را در راحتی می‌افکند و دیگران را در تعجب.^۳

بلناس حکیم

۳۵۳

مشورت کن با پیران و از استشاره با خردسالان نیز شرم مدار که عقلا مشاورت را به آن مشابهت کرده‌اند که گوهری در صحرایی مفقود شده باشد و جماعتی از وضع^۴ و شریف در طلب آن که به جستجو باشند و بر حسب اتفاق جسته شود به توسط طفلی ره‌سپار.

جواهرالاخلاق جواهری

۱. بی‌نیاز.

۲. سختی و رنج.

۲. رزمنده.

۴. کسی که از طبقات پائین جامعه است.

۳۵۴

چون از تو مشورت کنند جواب مده مگر بعد از تفکر و اندیشه بسیار تا کمیت رأی خود را به راه صواب رانی، و اگرچه دشمنانی باشند نباید بدیشان خیانت کنی یا فروگذار نمایی برای ایشان از خیرخواهی و مصلحت آنچه میدانی.

جواهرالاخلاق جواهری

۳۵۵

با عاقل مشورت کن که رأی او خالی از هوای نفسانی است و با نادان شور مکن زیرا که او تابع هوای نفس باشد؛ مشورت مکن با آن که محافظ زمانست بلکه مشورت کن با آنکه محیط به زمان بوده باشد.

سقراط

۳۵۶. با دشمن نیز باید مشورت کرد تا پایه دشمنی او معلوم گردد.

سقراط

۳۵۷

وقتی دشمن از تو استشاره کرد رأی خود را مشورت به غرض مکن^۱ زیرا که او با مشورت کردن از عداوت به دوستی تو وارد شده است. اگر بخواهی طبع کسی را بشناسی با او مشورت کن تا به عدل و جور و شر او واقف گردی.

افلاطون

۳۵۸

وقتی با دوستان خود صحبت می‌کنیم، در اثنای سخن چیزهای تازه‌ای برایمان کشف می‌شود که اگر تنها فکر می‌کردیم هیچ وقت به آن نمی‌رسیدیم.

لرد آویبوری

۳۵۹. مشورت با هزار کس کن و راز خود با یکی مگو.

امثال و حکم دهخدا

۳۶۰

در چاره از رأی او باز جوی
بفرهنگ باشد تو را رهنمای

بهر کار با کاردان راز گوی
زدن با خداوند فرهنگ رأی

۳۶۱

غالباً بر هدف نیاید تیر
بر نیارد به جز پشیمانی

هر که بی‌مشورت کند تدبیر
بیخ بی‌مشورت چو بنشانی

۳۶۲

نه حق شرع گذاری نه داد عدل دهی

بنای کار خود از مشاورت ننهی

۱. با او مغرضانه مشورت نکن.

مکن غرور بکن مشورت با اهل خرد	که در مشاورت از سهو و از خلل برهی
۳۶۳	
هر که دانسته است بسیاری شد پیمبر به مشورت مأمور	نکند بی‌مشاورت کاری تا نداری تو خویشتن معذور
۳۶۴	
ز هر چه با تو نمایند مشورت مردم بده بروی سؤال‌اتشان جواب صواب ^۱	مکن خیانت اگر دوست است یا دشمن ز دوست تیشه مگیر و ز خصم ریشه مکن
۳۶۵	
گویند که بی‌مشاورت کار مکن لیکن به کسی که از غمت غم نخورد	الحق سخنی خوشست انکار مکن گر در ز دهن بریزد اظهار مکن
۳۶۶	صفوت
با دو عاقل هوی نیامیزد با خردمند ساز داد و ستد با بهان رأی زن زبهر بهی	یک هوی از دو عقل بگریزد که قوی‌تر شود خرد از خرد کز دو عقل از عقله‌ای برهی
۳۶۷	سنایی
مزن رأی با تنگ دست از نیاز	که جز راه بد ناردت پیش باز ^۲
۳۶۸	اسدی
ای برادر یار دانایی بجوی مشورت ادراک و هشیاری دهد می‌کند دانا در چاره پدید	ماجرای مشورت با او بگوی عقل‌ها مر عقل را یاری دهد رأی او بر بسته‌ها آمد کلید
۳۶۹. عقل قوت گیرد از عقل دگر	پیشه‌گر کامل شود از پیشه‌گر
	مولوی
	مولوی

۱. درست.

۲. پیش رویت نمی‌گذارد.

۳۷۰

در مشورت را چرا بسته‌ای
نه ارباب فطنت چنین کرده‌اند

مگر مذهب عقل را جامدی
که رأیان خیر^۱ من الواحدی

۳۷۱

مشورت می‌کرد شخصی با کسی
گفت این خوشنام غیر من بجوی
من عدوم^۲ مر ترا با من مپیچ
رو کسی جو که ترا او هست دوست
من ترا بی‌هیچ شکی دشمنم
گفت من دانم ترا ای بوالحسن
لیک مرد عاقلی و معنوی

کز تردد و ره و ز محبسی
ماجرای مشورت با او بگوی
نبود از رأی عدو فیروز هیچ
دوست بهر دوست بی‌شک خیرجو است
من ترا کی ده نمایم رهنم
که تویی دیرینه دشمن دار من
عقل تو نگذاردت که کج روی

مولوی

۳۷۲

فتحی که جهان از او گشادند
گر عقل تو عقده^۳ می‌گشاید

در بازوی مشورت نهادند
با ناخن شور^۴ خوشتر آید

نظامی

۳۷۳

مشورت کن با گروه صالحان
"امرهم شوری" برای آن بود

بر پیمبر "امر شاورهم" بدان
کز تشاور^۵ سهو^۶ و کژ کمتر بود

مولوی

۳۷۴

گفت پیغمبر بکن رأی زن
عقل را با عقل دیگر یار کن
"امرهم شورا" بخوان اندر صحف^۷
"امرهم شاور" برای آن بود

مشورت "کالمستشار موتمن"
"امرهم شوری" بخوان و کار کن
مشورت می‌کن مکن با ناز، اف
کز تشاور سهو و کژ کمتر بود

مولوی

۱. دو رأی بهتر از یک رأی است.
۲. گروه.
۳. مشورت.

۴. مشورت.
۵. خطا.
۶. قرآن.

معرفی

از میان شاعران زبان فارسی بی‌گمان هیچ کس توفیق آن را نداشته است که به اندازه حافظ، مطلوب نظر خاص و عام قرار گیرد و فضای ادب و فرهنگ فارسی را به خود اختصاص دهد. خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی که او را به نام حافظ و لقب لسان‌الغیب می‌شناسیم از همه علوم قرآنی بهره داشت، حتی شگرد شاعر و سبک ویژه بیان خود را از قرآن کریم آموخته بود غزل او آمیخته‌ای از عشق و عرفان است و غزل اجتماعی او، فرهنگ گذشته ایران را نشان می‌دهد. در عمر خود یکی دو سفر کوتاه داشته و بر خلاف سعدی همه عمر را در شیراز مانده است. لحن کلامش گزنده و تلخ و توأم با نیشخند و کنایه‌آمیز است و خیرخواهانه و اصلاح‌طلبانه او در سال ۷۹۲ در زادگاهش دیده از جهان فرو بست.

تاریخ ادبیات ایران، صص ۲۰۱ - ۱۹۸

۳۷۵. به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
ص ۴۷
۳۷۶. همه کارم زخود کامی به بدنایم کشید آخر نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
ص ۴۷
۳۷۷. نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند جوانان سعادت مند، پند پیر دانا را
ص ۴۹
۳۷۸. آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا
ص ۵۰
۳۷۹. شده ام خراب و بدنام و هنوز امید دارم که به همت عزیزان برسم به نیک نامی
ص ۳۵۴
۳۸۰. چاک خواهم زدن این دلقریایی چه کنم روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم
ص ۲۹۰
۳۸۱. غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش کز دم صبح مددیابی و انفاس نسیم
ص ۲۹۰
۳۸۲. کار از تو می رود مددی ای دلیل راه کانصاف می دهیم و ز راه اوفتاده ایم
ص ۲۸۸
۳۸۳. یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد آنکه یوسف به زرناسره بفروخته بود
ص ۱۹۲
۳۸۴. حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود
ص ۱۹۰
۳۸۵. حسنت به اتفاق ملاحی جهان گرفت آری به اتفاق جهان می توان گرفت
ص ۱۱۲
۳۸۶. به منت دگران خو مکن که در دو جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
ص ۲۲۷
۳۸۷. دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست یار گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس
ص ۲۲۶
۳۸۸. من و همصحبی اهل ریا دورم باد از گرانان^۱ جهان رطل گران^۲ ما را بس
ص ۲۲۶

۱. در اینجا، اهل ریا.

۲. جام هفت منی شراب.

۳۸۹. ما ز یاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
ص ۲۹۱
۳۹۰. تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو
خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
ص ۲۲۹
۳۹۱. دردم نهفته به ز طیبیان مدعی
باشد که از خزانه غییم دوا کنند
ص ۱۸۳
۳۹۲. زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
تا خرابیت نکند صحبت بدنامی چند
ص ۱۷۵
۳۹۳. عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است
چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد
ص ۱۵۶
۳۹۴. بنده پیر مغانم که از جهلم برهاند
پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
ص ۱۵۹
۳۹۵. آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیایی است که در صحبت درویشان است
ص ۸۳
۳۹۶. بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است
ورنه لطف شیخ و زاهدگاه هست و گاه نیست
ص ۱۰۰
۳۹۷. بیاموزمت کیمیای سعادت
ز هم صحبت بد جدایی جدایی
ص ۳۷۱
۳۹۸. دل خسته من گرش همتی است
نخواهد ز سنگین دلان مومیایی
ص ۳۷۱
۳۹۹. دل که آیینۀ شاهیست غباری دارد
از خدا می طلبم صحبت روشن رایی
ص ۳۷۰
۴۰۰. چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت
کز غنچه چو گل، خرم و خندان به درآیی
ص ۳۷۳
۴۰۱. ای دل ریش^۱ مرا با لب تو حق نمک^۲
حق نگهدار که من می روم، الله معک^۳
ص ۳۸۵

۱. مجروح.

۲. حق همنشینی و معاشرت.

۳. خدائگهدار تو باشد.

۴۰۲. ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع

به حکم آنکه چو شد^۱ اهرمن^۲، سروش^۳ آمد
ص ۳۰۸

۱. رفت.

۲. شیطان.

۳. فرشته.

- الف: مواردی که لزوم همکاری و نتایج مثبت آن را تبیین و به آن توصیه می کنند:
- آمیزش با مردم ۲۴۱-۲۹۸
اتحاد ۸۶-۸۸-۹۰-۹۲-۹۵-۱۰۶-
۱۱۹-۱۳۲-۱۴۸-۱۷۸-۲۲۷-۲۸۰-
۲۸۶-۲۸۷-۳۰۲-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۲-
۳۲۳-۳۲۳-۳۲۳-۳۲۳-۳۲۳-۳۲۳-
اتحاد دشمنان ۱۳۹-۱۴۲-۲۶۷-۲۷۶-
۲۷۸
اتفاق ۱-۱۱-۱۲-۵۶-۸۶-۸۸-۹۴-
۱۹۳-۲۳۱-۲۳۲-۲۷۹-۲۸۱-۳۰۹-
۳۱۴-۳۱۴-۳۱۴-۳۱۴-۳۱۴-۳۱۴-
اجتماع ۱۳۰-۳۱۴-۳۱۴-۳۱۴-
اجماع ۸۴-۲۵۴
احتیاج به خلق ۴۵-۴۶-۱۷۵-۲۹۷-۴۵-
۲۰۰-
استعانت ۱۵۲
اطاعت ۸۴
اعتماد کردن ۱۱۸
برادری ۳۰۴-۲۹۵
پرهیز از تنهایی ۲۹۹-۲۹۳-۳۰۰-۳۰۱-
۲۷-۲۰۴
پیروی پیران ۱۵۲-۱۲۷-۱۲۹-۱۷۰-
۲۰۱-۳۷۷-۳۹۴-۳۹۶-۲۰۳-۲۱۲-
۲۱۵-۲۱۸-۳۷۵
تعاون ۹۲-۹۵-۱۳۱-۱۳۳-۲۸۴-
جماعت ۱۷-۱۸-۸۷-۱۳۵-۲۸۸-۳۱۴-
۳۱۷-
جمع بودن (= شدن) ۳۰۶-۳۱۳-۳۱۴-
۳۹۳
جمع گشتن (= اتفاق نظر کردن) ۲۶۷-۲۰-
۲۱
- جمعیت ۱۶۸-۱۸۲-۲۵۵-۲۹۴-۳۱۲-
۳۱۴
حق هم نشینی ۴۰۱
دوری از خودپرستی ۲۲۲-۲۲۶-۲۲۷-۲-
دوری از اختلاف ۳۲۰
دوری از جدایی ۱۲۴
دوری از خودرایی ۲۲۰-۲۳۷
دوری از خودکامی ۳۷۶
دوست وفادار ۱۴۷-۱۲۵
دوستی با دشمن ۲۷۶
دوستی دشمن دشمن ۱۴۶
دوستی و مدارا ۳۷۸-۳۴
سازش ۸۶-۱۳۶
سازش با دوستان ۳۳
سازش با کد خدا ۹
شرکت تعاونی ۹۵-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۱۴۳
صلح با رعیت ۸
صلح دوست و دشمن ۵۷-۱۱۸
عدل و داد ۱۳۴
کرم کردن ۳۲-۱۴۵
گروه بودن ۲۶۹-۲۲
متابعت ۱۱۳-۱۲۱
مجبور بودن ۲۵۵-۴۰۲
مسئولیت پذیری اجزا ۱۴۰-۲۹۵
مشارکت ۱۱۳-۱۳۴
مشاور امین ۳۲۹-۳۴۰
مشاور با تجربه ۳۴۱
مشاور با عقل و خرد ۳۳۲-۳۴۲-۳۶۲-
۳۳۰-۳۴۷-۲۵۵-۳۶۸-۳۶۶
مشاور با فرهنگ ۳۶۰
مشاور به دشمن ۳۴۶-۳۵۴-۳۵۷-۳۶۴
مشاور پیر ۳۴۵-۳۴۷-۳۵۳
مشاور خردسال ۳۴۵-۳۵۳
مشاور دیندار ۳۳۰-۳۷۳-۳۵۱-۳۳۴

- مشاور مشفق ۳۴۷ - ۳۵۱
 مشاور ناصح ۳۵۰ - ۳۵۱
 مشورت با دشمن ۳۵۶ - ۳۷۱
 مشورت کردن ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۹ -
 ۳۷۰ - ۳۷۲ - ۴۸ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۲۳۷ -
 ۲۳۸ - ۳۱۴ - ۷ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ -
 ۳۲۸ - ۳۳۱ - ۳۳۳ - ۶ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ -
 ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۳ - ۳۴۸ -
 ۳۵۲ - ۳۵۸ - ۳۵۹
 معاونت ۱۳۰ - ۲۳۵ - ۲۹۷
 معونت ۱۳۰ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۹۷
 معیت ۸۵
 نیاز به داشتن یار ۱۲۶ - ۲۳۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ -
 ۲۱۷ - ۲۶۰ - ۲۴۸ - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۷۱ -
 ۲۸۳ - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۲۶ - ۲۲۱ - ۲۸۳ -
 نیاز به داشتن راهبر ۲۲۴ - ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۷۳ -
 ۳۸۲
 هم سفره کردن دیگران ۵ - ۵۹ - ۶۲ - ۹۷ -
 ۱۴۵ - ۲۱۰ - ۲۰۸
 هماهنگی انسانها ۲۹۶
 همبستگی ۱۴
 هم‌پشتی ۲ - ۳۰۵ - ۳۰۹ - ۳۰۴ - ۲۲۶ -
 ۳۱۱
 همت ۱۶۹ - ۱۸۹ - ۱۹۷ - ۲۰۱ - ۲۲۷ -
 ۲۴۳ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۵۱ - ۲۷۵ - ۳۰۳ -
 ۳۷۹ - ۳۹۸ - ۴۰۰
 همدست ۲۴۶ - ۱۴۹
 همدستی ۱۸۴ - ۲۰۷ - ۲۸۴ - ۳۲۴
 همراه پس‌مانده ۱۱۰
 هم‌رهی ۲۲۷ - ۳۱۵ - ۱۱۰
 همنشین پاکیزه گوهر ۱۹۴
 همنشین روشن روان ۳۹۹
 همنشین زیرک ۶۵
 همنشین نکو نام ۲۶۲
 همنشین نیک ۱۴۴ - ۸۰ - ۲۴۹
 همنشینی ۱۰۹ - ۳۸۴ - ۳۹۵
 همنشینی مردان ۳۵
 همنفس ۲۴۶ - ۳۰۷
 وحدت ۸۸ - ۹۰ - ۹۴ - ۱۹۲ - ۲۰۲
 یار غالب ۸۳
 یار موافق ۳ - ۳۱۰ - ۱۱۵
 یاری از دشمن ۱۳۸ - ۲۷۷ - ۲۳۳
 یاری بیگانگان ۲۳۱
 یاری و مدد ۱۵ - ۹۱ - ۱۲۱ - ۱۳۳ - ۱۸۸ -
 ۲۱۴ - ۳۰۸ - ۲۱۶ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۶۵ -
 ۲۴۵ - ۲۷۲ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۴ - ۳۱۲ -
 ۳۸۲ - ۳۸۱
 یکدلی ۲ - ۳ - ۱۳ - ۱۶۸ - ۲۸۲ - ۳۰۳ -
 ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۶ - ۳۹۰
 یکرنگی ۲۳۱ - ۲۳۲
 یکی شدن ۱۲۵ - ۱۹۷ - ۲۱۱ - ۲۳۲ - ۱۶۴

ب: مواردی که به آسیب شناسی همکاری و نتایج منفی ناشی از همکاری های نابخردانه اختصاص دارد:

انتظار از دیگران ۱۸۷-۹۹-۱۰۸-۳۸۹
به امید کسی نشستن ۷۲-۱۷۷-۱۵۳-۲۵-
۲۹-۳۰

بی احتیاجی از خلق ۴۷-۱۲۲-۱۷۱-۱۷۶-
۱۸۰-۱۸۳-۱۸۵-۱۹۶-۲۰۵-۲۴۰-
۲۴۲-۶۹-۹۸-۱۷۲

بی اعتمادی به خلق ۶۶-۱۳۷-۳۹۱-
تنها بودن ۴۰-۸۹-۱۱۱-۱۷۴-۱۹۸-
۱۹۹

تنها ماندن ۱۱۲

جمعیت پریشان ۱۸۲-۱۴۷-۲۱-۲۰-
خوداندیشی ۱۰۲-۸۱-۱۰۵-
دوری از مردم ۳۱-۳۷-۳۹-۱۰۱-۲۳۹-
۱۲۲-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-
۱۶۰-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-
۱۷۴-۱۹۰-۱۹۵-۲۰۶-۲۰۹-۲۲۵-
۲۴۴-۲۵۳-۱۰-۱۰۰

دوست قوی ۸۲

شریک داشتن ۴۱

عزلت ۳۸-۳۹-۱۱۷-۱۶۱-۱۷۳-۱۸۱-
۱۷۹-

غیرت همکاری ۱۸۶

کمک نکردن به مردم ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۷-

گوشه نشینی ۳۷

مردم گریزی ۲۵۰-۹۳-

همراه و همسفر ۱۹۸-۱۹۹-

همکار بد ۲۸

همنشینی اضداد ۳۶-۱۹۵-۶۸-

ج: مواردی که با تبیین عوامل آسیب زا در همکاری، شرایطی را که باید در آنها از همکاری پرهیز کرد، بیان می کند:

- اختیار خود به دیگران دادن ۳۸۷
- پیروی سیاه کاران ۷۷ - ۷۸ - ۲۷
- دوستی دشمن ۱۳۸
- راز با کسی گفتن ۴۸ - ۵۱ - ۵۵ - ۱۱۴ -
- ۲۵۲ - ۳۵۹
- زیر منت کسی رفتن ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ -
- ۳۸۶ - ۳۹۸
- مشورت با بی غم ۳۶۵
- مشورت با تنگدست ۳۶۷
- مشورت با غیر همراه ۳۴۴
- همنشین احمق ۴۴ - ۶۵
- همنشین بدنام ۳۹۲
- همنشین روسیاه و رسوا ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۹۶
- همنشین ریاکار ۳۸۸
- همنشین سلطان ۱۱۴ - ۲۶۶
- همنشین ناجنس ۳۸۰
- همنشینی با ابلهان ۴۳
- همنشینی با بدان ۵۲ - ۵۴ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۹ -
- ۲۲۳ - ۲۶۴ - ۷۳ - ۳۹۷ -
- یار بدآموز ۵۰ - ۱۲۸
- یار بدبخت ۴۹
- یار بدپیشه ۶۳
- یار فرومایه ۶۴ - ۱۵۲
- یار کمبوده چیز ۴۹
- یار ناکرده کار ۵۸ - ۶۴
- یاری پیمان شکنان ۹۳

د: مواردی که آثار ناشی از تفرقه و پراکندگی را یادآوری می کند:

تفرقه دشمنان ۱۳۹ - ۱۴۶ - ۲۳۴ - ۲۶۸ - ۲۷۴ - ۲۸۰ - ۱۴۹

تفرقه دوستان ۱۳۹ - ۲۳۶ - ۲۸۵ - ۳۱۴

آدم (حضرت-) ۱۳۰-۲۲۰	خالق (ن.ک.خدا) ۱۳۴-۱۶۶-۲۸۲
آفتاب (=خورشید) ۹۵-۱۹۹-۲۶۹-	خاله فاطمی ۸۶
۲۸۲	خجسته (=نام زنی است) ۲۸۲
آفریدگار ۲۳۷	خدا ۹۲-۹۴-۱۲۲-۱۴۵-۲۵-۲۷
آکیلای ۸۵	۴۱-۱۶۷-۲۶۰-۲۸۲-۲۸۸-۲۹۹
آل یاسین ۱۳۵	خداوند ۱۲۶
ابن عبدالعزیز ۱۵۰	خضر ۱۷۷
ابن یمین ۲-۳۰۹-	خورشید ۸۷-۹۴-۱۲۱-۱۴۳-۱۸۶
اسفندیار ۱۴-۳۱۸	- ۱۸۹-۱۹۸-۲۵۵
امیرالمؤمنین منصور ۲۳۸	دکن ۱۰۶
ایزد ۲۶۷	دمنه ۱۱۳-۲۸۱
بغداد ۲۳۴-۲۸۰	دنیا ۸۹-۳۹
بنی عباس ۲۳۸	دوزخ ۲۶۳
بهشت ۱۱۱-۱۷۹-۲۶۳	دیو نفس ۳۹
پرمس ۲۶۷	روم ۲۶۷
پروردگار (ن.ک.خدا) ۲۹۲	سرای سپنج (=جهان) ۲۰۹
پروین ۲۳۰	سکندر ۱۷۷-۲۷۲
پیغمبر (=حضرت رسول (ص)) ۱۳۵-	سلیمان (ع) ۲۳۷
۲۳۶-۳۲۰-۳۷۴	سهند ۹۵
پیمبر (=حضرت رسول (ص)) ۳۷۳	سیمرغ ۱۲۲-۱۴۳-۳۱۰
جبرئیل ۲۳۷	شهریار ۹۵
جرم گیتی فروز (=خورشید) ۱۵۰	شیخ بهایی ۳۸-۳۹
جنت ۱۸۱	شیطان ۸۸
جهان ۱۰۱-۱۲۱-۱۲۲-۱۳۷-۲۳۷	صائب ۱۷۱-۱۷۶-۱۸۳-۱۸۵
- ۱۱-۲۹-۱۶۲-۲۶۳-۳۸۵-	طاهر ذوالیمینین ۲۳۴
۳۸۸	طاهریان ۲۳۴
جهنم ۸۵	طهماسب ۸۴
چنگیزخان ۳۰۵	طوبی (درخت-) ۲۸۲
حافظ ۳۸۴	طور (کوه-) ۲۱۵
حلوان ۲۳۴	عبدالله ۲۳۸
حوا ۲۲۰	علویان ۲۳۶

- علی (ع) ۱۳۵
 علی عیسی ۲۳۴
 عیسی مریم ۲۳۸
 فردوس ۲۷۲
 فلک (=آسمان) ۱۳۰
 فاطمی ۲۱۷
 قاف ۳۷
 گاو ثری ۲۸۲
 لیلی ۱۹۷
 ماه ۱۴۳ - ۲۵۵ - ۲۵۹
 مثنوی معنوی ۹۵
 مجنون ۱۹۷
 محمد امین ۲۳۴
 محمود ۲۵۱
 مصطفی (ص) ۱۳۵
 منصور ۲۳۸
 مهدی ۲۳۸
 مهدی موعود (عج) ۸۸
 مهران ۲۸۵
 موسی ۲۳۸
 نادرشاه ۸۴
 نبی (=پیامبر) ۱۳۵
 نخشبی ۲۸۲
 هما ۱۶۱
 هند ۲۳۳
 هندوان ۲۵۸
 یگانه دو جهان (=خدا) ۱۹۷
 یوسف (حضرت-) ۳۸۳
 یونانیان ۲۶۷
 یونس ابوفروه ۲۸۳

- ابن یمین ۲-۳۰۹
 ابوالمعالی، کليلة و دمنه ۱۱۲ تا ۱۲۰
 ابوسعید ابوالخیر ۲۹۸
 ادیب الممالک فراهانی ۳۱۴
 ارسطو ۲۹۹
 اسدی ۴۹-۶۳-۳۶۷
 اسعدگرگانی ۲۰۷
 اعتصامی پروین ۲۲۰ تا ۲۳۲
 افلاطون ۳۴۶-۳۵۷
 امام خمینی ۲۱۱ تا ۲۱۹
 امام صادق ۲۹۵
 امیر خسرو ۴۷
 انصاری ۶۲
 اوحدی ۶۶
 ایرج میرزا ۵۷
 باباافضل ۱۵۴ تا ۱۶۱
 بلناس حکیم ۳۵۲
 بوعلی سینا ۳۴۸
 بیهقی ۲۶-۳۵۰
 پوشه ۲۹۶
 تیت یو ۳۰۲
 جمال الدین ۸۱
 جواهری ۳۵۳-۳۵۴
 جوینی ۳۰۵
 حافظ ۱۱-۳۷-۴۲
 حافظ ۳۷۵ تا ۴۰۰
 حضرت علی ۲۹۳-۲۹۴-۳۳۱ تا ۳۴۳
 حلاج ۱۶۲ تا ۱۶۷
 خسرو دهلوی ۳۱۲
 خواجه نصیر طوسی ۲۹۷
 خواجه نصیر طوسی، اخلاق ناصری ۱۳۰ تا ۱۳۴
- دهخدا ۳۵۹
 دهخدا، چرند و پرند ۸۴-۸۵-۸۶
 دهخدا، امثال و حکم ۱ تا ۸۳
 رشید یاسمی ۳۱۵
 رودکی ۲۰۸ تا ۲۱۰-۷۸
 سعدورائینی، مرزبان نامه ۲۸۳ تا ۲۸۵
 سعدی، بوستان ۱۴۵ تا ۱۵۳
 سعدی، رسائل نثر ۲۷۴ تا ۲۷۹
 سعدی، گلستان ۱۳۸ تا ۱۴۴
 سعدی ۱-۸-۱۲-۱۳-۱۴-۵۵-۵۶-۶۴-۸۲
 ۳۱۸-۳۱۹-۳۲۲
 سقراط ۳۵۵-۳۵۶
 سن پیر ۳۰۰
 سنایی ۷-۱۵-۲۳-۲۵-۴۳-۵۴-۳۶۶
 سیدیحیی برقی ۲۸۶ تا ۳۷۴
 شکسپیر ۳۰۴
 شهریار ۸۷ تا ۹۵
 شیخ بهایی ۳۸-۳۹
 صائب ۱۰-۱۶۸ تا ۲۵۶-۳۲۴
 صفوت ۳۶۵
 ضیاء نخشبی ۲۸۲
 عبید ۹۶ تا ۱۰۵
 عطاءء روحی ۳۰۳-۳۰۷-۳۴۹
 عطار ۱۲۱-۱۲۲
 عوفی ۲۲۳ تا ۲۳۸
 فردوسی ۳-۴-۵۳-۶۵-۳۱۱-۳۶۰
 فرصت الدوله شیرازی ۳۰۶
 قرآن مجید، سوره آل عمران ۲۸۶-۲۸۷-۳۲۶
 قرآن مجید، سوره شوری ۲۸۸ تا ۲۹۲ -
 ۳۲۷ تا ۳۳۰

- کلیم ۱۰۶ تا ۱۱۱
 کمال اسماعیل ۴۵
 کنفوسیوس ۳۴۴
 کیکاووس ۳۴۷
 لرد آویبوری ۳۵۸
 لقمان حکیم ۳۴۵
 محمد حجازی ۳۰۱
 محمد بن منور، اسرار التوحید ۱۲۳ تا ۱۲۹
 مکتبی ۷۳
 مولوی ۳۵-۴۴-۳۶۸-۸۳-۳۶۹-۳۷۱-۳۷۳-
 ۳۷۴-۱۳۵ تا ۱۳۷-۳۱۷-۳۲۰-۳۲۳
 نظامی ۲۳۹ تا ۲۷۳-۳۷۲-۳۱۶-۳۲۱
 واعظ کاشفی ۲۸۰-۲۸۱
 وحشی بافقی ۳۰۸
 وراوینی ۳۵۱

نمایه مکان	۱۲۴
بغداد ۲۳۴	
عقبه حلوان ۲۳۴	
دشت ارژن ۹۵	
قاف ۳۷	
دشت مغان ۹۵	
کوه های طالقان ۹۵	
دکن ۱۰۶	
هند ۲۳۳	
روم ۲۶۷	

فهرست منابع

- ۱- احمدی گیوی، حسن: برگزیده آثار دهخدا، تهران، انتشارات قطره، چاپ اول ۱۳۷۵
- ۲- اسعدگرگانی، فخرالدین: ویس ورامین، به کوشش اسماعیل حاکمی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۵۳
- ۳- اعتصامی، پروین: دیوان، تصحیح ۱- ج - افشار- تهران انتشارات افشار - چاپ اول ۱۳۶۳-
- ۴- افضل الدین محمد مرقی کاشانی (باباافضل): دیوان و رساله المفید للمستفید، تصحیح فیضی و عاطفی، تهران، انتشارات زوار، چاپ اول ۱۳۶۳
- ۵- برقی، سیدیحیی: چکیده اندیشه‌ها، قم، انتشارات حکمت، چاپ پنجم، ۱۳۶۳
- ۶- تدین، عطاء...: حلاج و راز اناالحق، تهران، انتشارات تهران، چاپ هفتم ۱۳۷۸.
- ۷- حافظ شیرازی، شمس الدین محمد: دیوان، به کوشش عطاء... تدین، تهران، انتشارات تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴
- ۸- دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم، ج ۱ تا ۴، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دهم، ۱۳۷۷
- ۹- رودکی سمرقندی: دیوان، تصحیح سعید نفیسی، تهران، انتشارات نگاه، چاپ اول ۱۳۷۳
- ۱۰- زاکانی، عبید: کلیات، مقدمه عباس اقبال، تهران، انتشارات اقبال، چاپ سوم، ۱۳۵۳
- ۱۱- سعدی، شیخ مصلح الدین: بوستان، مقدمه حسین رزمجو، تهران انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۴
- ۱۲- _____: کلیات، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ پنجم، تابستان ۱۳۷۴
- ۱۳- _____: گلستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، مهر ۱۳۷۳
- ۱۴- شهریار، سیدمحمدحسین: کلیات دیوان، ج ۱ و ۲، تهران، انتشارات نگاه، چاپ یازدهم، تابستان ۱۳۷۱
- ۱۵- صائب تبریزی، محمدعلی: گزیده اشعار، انتخاب و شرح جعفرشعار، زین الدین مؤتمن، تهران، نشر بنیاد، چاپ اول، ۱۳۶۸
- ۱۶- _____: دیوان، ج ۱ تا ۶، تصحیح محمدقهرمان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول ۱۳۶۵
- ۱۷- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات ایران، ج ۱ تا ۶، تهران، انتشارات فردوس، چاپ دوازدهم ۱۳۷۱
- ۱۸- ضیاء نخشبی: طوطی نامه، به اهتمام فتح الله مجتبابی و غلامعلی آریا، تهران، انتشارات منوچهری، چاپ اول ۱۳۷۲
- ۱۹- طوسی، خواجه نصیرالدین: اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ پنجم، آذر ۱۳۷۳
- ۲۰- عطارنیشابوری، شیخ فریدالدین: منطق الطیر، به اهتمام احمد رنجبر، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ اول ۱۳۶۶
- ۲۱- فردی، اصغر: شهریار و انقلاب اسلامی، تهران، انتشارات الهدی، چاپ اول ۱۳۷۲
- ۲۲- کلیم کاشانی، طالب: کلیات ج ۱ و ۲ تصحیح مهدی صدری، تهران، انتشارات همراه، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۶
- ۲۳- محمدبن منور: اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ابی الخیر، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه ۱۳۶۶
- ۲۴- محمد عوفی: جوامع الحکایات و لوامع الروایات، تصحیح جعفر شعار، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ اول، مهر ۱۳۶۳
- ۲۵- منشی، نصرالله: کلیده و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دهم ۱۳۷۱
- ۲۶- منصورحلاج، حسین: دیوان، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، چاپ دوم، ۱۳۴۳
- ۲۷- موسوی خمینی، روح الله: دیوان، تهران - مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام، چاپ اول، خرداد ۱۳۷۲
- ۲۸- مولوی بلخی، محمد: مثنوی معنوی، ج ۱ و ۲، تصحیح رینولد نیکلسون، تهران، انتشارات بهنود، چاپ اول، ۱۳۷۳

- ۲۹- نظامی گنجوی، جمال الدین ابومحمد: اقبالنامه، تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ اول ۱۳۷۶
- ۳۰- _____: خسرو شیرین، تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۵
- ۳۱- _____: خسرو و شیرین، تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۷۶
- ۳۲- _____: لیلی و مجنون، تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ اول ۱۳۷۶
- ۳۳- _____: مخزن الاسرار، تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۶۳
- ۳۴- _____: مخزن الاسرار، تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، نشر قطره، چاپ اول ۱۳۷۶
- ۳۵- _____: شرفنامه، تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۷۶
- ۳۶- _____: هفت پیکر، تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ اول ۱۳۷۶
- ۳۷- واعظ کاشفی: انوار سهیلی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۲
- ۳۸- وراوینی، سعدالدین: مرزبان نامه، تصحیح خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات صفی علیشاه، چاپ پنجم، ۱۳۷۳
- ۳۹- یاحقی، محمدجعفر: تاریخ ادبیات ایران، وزارت آموزش و پرورش تهران، انتشارات چاپ و نشر کتب درسی ایران، ۱۳۷۸

تذکر:

ارجاعات در فهرست منابع، بر اساس نام مؤلف می باشد.

کاوش، بررسی، استخراج و



01XF000000000304

پژوهشگاه علوم و فناوری اطلاعات ایران